

خاورمیا نه و بحران را یمان!

۱



تقی روزبه

انباشت تضادهای حل نشده و گشودن جعبه پاندورا افسانه نیست، واقعیت دارد!

خاورمیا نه بیماراست و ظهور و عروج ناگهانی و پیشروی های برق آسا و غافلگیرکننده نیروهای واپسگرا و نابهنگامی همچون داعش، تسخیردومین شهربزرگ عراق با جمعیت دومیلیونی و تکریت و سایر نواحی در طی مدتی کوتاه، نفوذ باطراف بغداد و تهدید پایتخت، همه و همه بیش از آن که خودِ بیماری باشند علائم بیماری هستند؛ گواهی بر ضعف مفرط بدن اجتماعی و تحیل رفتن قدرت دفاعی آن در برابر یورش عوامل ویرانگر.

یأس از بهبود وضعیت از سوی انبوه مردمی که پس از ده سال هنوز نتوانسته اند کابوس جنگ و عواقب فاجعه بار آن را از متن زندگی خویش بروبند، و نصیبی جز گسترش فقر و فلاکت و استبداد، و گسترش سیطره ترور و بی امنیتی کامل نبرده اند و حتی از کورسوئی از بارقه امید در انتهای تونل تاریک محروم بوده اند. بیاد داریم که پیشینه ظهور طالبان در افغانستان هم در پی یک جنگ بزرگ و بجان هم افتادن وحشیانه فاتحان و مورد تهدید قرار گرفتن مستمر زندگی روزانه شهروندان صورت گرفت. در چنین شرایطی زمان فشرده شده و رهائی در لحظه های کوتاه و اغواکننده ای متبلور می شود و وارونگی باوج می رسد. نیروی رانش و فرار از وضعیت بدون داشتن نگاهی به فراسوی لحظه ها -لحظه های دردناک- و به آینده، حرف اول را می زند. عروج بنیادگرایی در رنگ وبوی داعش در این منطقه حساس را باید یک فاجعه انسانی، یک جهش منفی، و یک "رخداد" به معنی واقعی کلمه تراژیک بشمار آورد که برشی از آن می تواند نه فقط تصویری روشن از بیماری کشورهای که این موجود مستقیما از آن سربرآورده است بدست دهد، بلکه پرده از بیماری منطقه و مهمتر از آن بیماری مناسبات حاکم بر جهانی که این منطقه یکی از نقاط استراتژیک و حیاتی آن بشمار می رود را به نمایش بگذارد. این نوشته قادر به ارائه تصویری همه جانبه و گویا از همه این وجوه بهم پیوسته و درهم پیچیده نیست، اما در تلاش است که تصویری اجمالی از آن ارائه دهد. در ارزیابی های رایج و متداول معمولا تمایل زیادی به خم کردن میله به یک طرف

و تقلیل رویدادها به یکی از جنبه های دخیل در آن وجود دارد و حال آن که بدون در نظر گرفتن پیوندهای وجوه اصلی مؤثر وضعیت بوجود آمده و نگاهی به کلیت بحران، و البته خیره شدن بر هر وضعیت مشخص و عوامل درون زا و در نظر گرفتن استقلال نسبی حوزه های گوناگون، نمی توان نوری بر بفرنجی رویدادها و تاریکی ها افکند و راهی و کورسویی برای پیشروی واقعی و نه تخیلی به جلو، بسوی رهائی و آزادی، یافت.

خاورمیانه سالهاست که آستان بحرانی چندوجهی و عمیق است، اما قادر به پرورش طبیعی جنین خود و انجام زایمان طبیعی نبوده است و از همین رو از شدت درد به خود می پیچد و از این رو به آن رومی شود؛ از حکومت های خودکامه و مادام العمر نظامیان و شبه نظامیان مورد حمایت غرب تا گونه های مختلف اسلام سیاسی از نوع جمهوری اسلامی و اخوان و تا القاعده و اخیراً داعش. اقدام برای زایمان های زودرس و غیرطبیعی و کورتاژگونه توسط این یا آن جریان و این یا آن قدرت، نه فقط پاسخی به بحران نبوده و نیست بلکه خود بازتاب فوران بحران بوده و هم چون عامل شتاب دهنده عمل می کند. عملکرد دولت ها و نیروهای اجتماعی در مقیاس محلی و کشوری را بدون قراردادن آن بر بستر (کنتکس) یک مجموعه بزرگتر بنام منطقه خاورمیانه و این را نیز بدون در نظر گرفتن رابطه متقابلشان با جهانی که خاورمیانه یکی از مهمترین نقاط استراتژیک و حساس آن بشمار می رود، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. خود ویژگی های محلی و منطقه ای و پیوندهای جهانی با تأثیر متقابل و فعال بر همدیگر بر سر رویدادها تأثیری گذارند. به همین دلیل در تحلیل هروضعیت مشخص در نظر گرفتن تأثیرگذاری وجه داخلی و منطقه ای و جهانی واجدا اهمیت است. چنانکه در مورد بحران و جنگ داخلی سوریه پیشاپیش شماری از تحلیلگران هشدار می دادند که اگر کنترل نشود دامنه آن به کشورهای اطراف (عراق و اردن و لبنان...) کشیده خواهد شد. چنانکه اکنون به عراق کشیده شده و خطر گسترش آن هم چنان مطرح است. در جنگ های نیابتی یعنی صف آرائی و منازعه نیروهای محلی تحت حمایت قدرت های منطقه ای (از جمله ایران و عربستان و ترکیه و...) و قدرت های جهانی، همه این ها ولوبصورت غیرمستقیم بخشی از جبهه جنگ بشمار می رودند. و به همین اعتبار اکنون سال هاست که کشورهای منطقه و از جمله ایران و نیز قدرت های جهانی در گیر جنگ فرسایشی و خونباری هستند.

خلاصه آنکه گرچه مناسبات حاکم بر منطقه به زیر سؤال رفته و تداوم آن بسیار دشوار چه بسا ناممکن گشته است، اما متأسفانه هنوز هم شرایط و مصالح لازم برای عبور از آن تکوین پیدا نکرده است.

بنابراین در یک وضعیت مناقض، انتقالی و دردناکی بصری بریم که در آن رشدخونت و جنگ کلام نخستین است و می دانیم که خونت خونت متقابل را بازتولید می کند و از آن جزبربریت و تباه شدن ارزش های انسانی بیرون نمی تراود. آواره شدن میلیونی، کودکان و زنان و دست آوردهای بشری نخستین قربانیان آن بشمار می روند. آری! انباشت تضادهای حل نشده و گشودن جعبه پاندورا افسانه نیست، واقعیت دارد!

علت اصلی سترونی اوضاع و بحران زایمان را باید اساسا در وجود روندها و اهداف متضاداجتماعی و کشاکش آنها در صحنه ای که هیچ کدام دارای گفتمان و هژمونی نافذاجتماعی نیستند دانست. باین ترتیب بحران هژمونی و بحران گفتمانی را (هژمونی به معنای فراگیرشدن یک گفتمان و نه الزاما فرادستی و سلطه یک جریان، که خود بحران افرین است) باید یکی از وجوه بارزبحران دانست.

بطورفشرده می توان گفت، بدون درنظرگرفتن کلیدواژه های بحران زایمان (که بیانگرشکست و گنبدیدیگی "بدیل های" آزموده شده اعم از ملی گرائی و حکومت های خودکامه و انواع نحله ها (ورزیون های) اسلام سیاسی و دست بدست شدن قدرت در شرایط عدم تکوین بدیلی نوین ورهائی بخش)، و خلاء قدرت در منطقه پس از لشکرکشی ها وعقب نشینی ها (که در سطوربعدی بیشتر اشاره خواهم کرد)، و بالأخره ورود پارادایم جنبش اسلام سیاسی به فازانحطاط کامل خود که در آن فلسفه و کیش خونت عریان و جنون اقتدارگرائی کلام اول است و تبلیغ مسلحانه "خونت" (که درآن سربریده انسان به توپ بازی تبدیل می شود!) خود به هدف و ابزاراصلی سلطه تبدیل می شود. نگاهی به چشم انداز این پارادایم جان سخت و درعین حال گنبدیده و مطرح شدن استقلال کردستان عراق و پی آمدهای آن و محورهای موردتمرکزنیروهای مترقی و مدافعان آزادی و برابری، از جمله نکاتی هستند که بطوراجمالی به آن ها پرداخته خواهد شد. و چه بسا بدلیل طولانی شدن بخش در بخش دوم این نوشته گنجانده شود.

خاورمیانه از دیرباز با داشتن اهمیت ژئواستراتژیک و کشف منابع عظیم سوختی به بزرگترین انبار سوخت ارزان و مکفی جهان صنعتی (و اساسا قدرت های بزرگ) تبدیل شده است و بهمین دلیل همواره به اشکال گوناگون تحت سیطره و اعمال نفوذ قدرت های بزرگ قرارداشته است. تحت چنین شرایطی نقش وکارکرداصلی دولت ها و طبقه حاکمه بویژه در مناطق نفتی تأمین جریان نفت موردنیازکشورهای صنعتی از

یکسو و جذب مجدد دلارهای نفتی (پترودلارها) از طریق گسترش بازارهای مصرفی و متکی بر واردات و خرید سلاح های سنگین و یا پس انداز کردن آن ها در مؤسسات بانکی و مالی کشورهای متروپل از سوی دیگر بوده است. تحت چنین شرایطی با رشد بشدت ناموزون در حوزه های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی است که خاورمیانه به عنوان بخش حیاتی از چرخه "زیست بوم" جهان صنعتی (و یا پسا صنعتی امروز) به کانون انباشت تضادهای گوناگون و حل نشده ای تبدیل شده است که علیرغم داشتن منابع و ثروت های عظیم شکاف بین فقرو ثروت، مرزهای دست ساخت قدرت های بزرگ قرن بیستم برای تثبیت نفوذ و موقعیت خود و ایجاد رقابت های خانگی، استقرار دولت های خودکامه و مورد حمایت قدرت های بزرگ (از جمهوری مادام العمر و موروثی تا سلطنت خاندانی و طایفه ای)، وجود شکاف های حل نشده بین سنت و مدرنیته (مدرنیته های آمرانه و وارداتی)، شکاف بین مذاهب و فرقه های گوناگون، و همه این ها در کنار بحران حل نشده و مزمن فلسطین (و اعراب) به با اسرائیل دست بدست هم داده و بیدادی کند. با این همه سه عامل استبدادی امان، تبعیض طبقاتی و فقرو فلاکت در یکی از ثروتمندترین مناطق جهان، و بحران فلسطین و اسرائیل را باید سرآمد و مولد سایر بحران ها بشمار آورد.

گوئی که خاورمیانه در ملتقای رسوبات به حرکت درآمده عصر حجر، میراث بجامانده قرن بیستم و الزامات و نیازهای سرمایه داری قرن بیست و یکم و البته نیازها و مطالبات اصیل و واقعی انسان امروزی دست و پامی زند. خاورمیانه دهها سال است که جلوه گاه پیوند سرمایه داری غرب با اصطلاح استبداد نوع شرقی بوده و مناسبات حاکم محافظه کارانه و فرسوده شده آن در آغاز سده قرن بیست و یکم بشدت با پیشروی و تکامل محتوای اجتماعی آن درستیست. دیگر وضع تاکنونی قابل تحمل و دوام نیست و خاورمیانه نیاز سوزانی به فرار تر رفتن دارد، اما در برابر آن سه رویکرد شاخص وجود دارد: در حالی که نیروها و قدرت های مسلط دچار بحران مشروعیت و موجودیت شده اند و هم چنان از وضع موجود و ترمیم آن دفاع می کنند، نیروهای تاریک اندیش و واپسگرا از موضعی ارتجاعی و حاکمیت احکام دینی و اسلام سیاسی (البته با گرایش ها و قرائت های مختلف از اسلام) و بازگشت به ناکجا آباد و مدینه فاضله به آن پاسخ می دهند. و بالأخره نیروهایی که شرط خروج از بحران و استبداد و فلاکت را در مبارزه برای دموکراسی همه جانبه اجتماعی (و جوامع خودگردان) و رهائی از هر نوع استبداد، اعم از مذهبی (از خلافت داعش بگیر تا ولایت فقیه جمهوری اسلامی و از مردم سالاری دینی اصلاح طلبان تا اسلام میانه روی

اوردغانی) و غیرمذهبی می دانند.

سالها پیش نومحافظه کاران آمریکا و خانم کاندولیزاریس وزیر امور خارجه آمریکا و سایر استراتژهای های نومحافظه کارآمریکائی بدون آنکه تصویری روشن و تدارک شده از نظم نوین و خاورمیانه جدید و مصالح تشکیل دهنده آن و از شرایط لازم برای دوام و قوام آن تصور روشنی داشته باشند، از ضرورت برپا کردن نظم نوین و در زایمان آن (در انطباق با مستی پیروزی باد غرب بر شرق و بشارت دهنده "پایان تاریخ"، و البته در اصل نیازهای سرمایه جهانی شده در تناسب با منافع تنها ابر قدرت و رهبر جهان سرمایه داری) سخن به میان آوردند. ظاهرا پس از وقوع فاجعه ۱۱ سپتامبر برای نومحافظه کاران حاکم بر آمریکا دیگر خاورمیانه ای که به پرورشگاهی برای تروریسم و ظهور انواع گونه های بنیادگرائی های ضد غربی از نوع ولایت فقیه اش تا طالبان و القاعده و... تبدیل شده بود، دیگر قابل تحمل نبود. گو این که خود از سال ها پیش این مارسمی را در آستین خود و متحدین منطقه ای اشان پرورده بودند، اما انتظار نیش زدن به خود را نداشتند. از این رو برای زایمان نظم و مولود جدید و بسط تمدن نوین سرمایه داری جهان گستر، بکارگیری مستقیم زور و خشونت، به عنوان قابل نظم نوین در دستور کار نومحافظه کاران قرار گرفت. نباید فراموش کرد که برای فریب و رام کردن شهروندان جهان و توجیه افکار عمومی به چنین تجاوز گسترده ای، تهاجم فوق نمی توانست بدون برپا کردن گردوغباری از ادعاهای دروغ و اغواگرانه صورت پذیرد. از این رو در طی یک فرافکنی از نیات واقعی خود و زدن نعل وارونه، "علم کردن ادعای وجود سلاح های کشتار جمعی و ضرورت امحاء آنها و ریشه کن کردن تروریسم که اعلام جنگ با آن (یا باما یا علیه ما)، با انزجار برخاسته از زخم ۱۱ سپتامبر تقویت می شد، و البته نیروی محرکه اصلی آن نوع جهان گشائی در اصل از مستی عروج به جایگاه تک ابر قدرتی در پی فروپاشی بلوک شرق و تأمین سلطه بلامنازع در منطقه و هدف گرفتن بقایای "حکومت های شرو نامطلوب" نشأت می گرفت. تهاجم به افغانستان و عراق، البته در کنار دهها تهاجم و تعرض کوچکتر در اقصی نقاط جهان سازمان داده شدند. گرچه بدلیل تبدیل شدن مناطق مورد حمله به باتلاق، پیشروی بسوی اضلاع دیگر محور شرارت نظیر ایران و سوریه متوقف نشد. و اوضاع چنان شد که بیرون کشیدن خود از آن به شعار اوباما تبدیل شد و سبب پیروزی وی بر رقیبش گشت. گوا این که این خروج به نوبه خود با بوجود آوردن خلأ قدرت و عدم شکل گیری ساختارها و نهادهای قوام دهنده یک دولت مستقر و باثبات و لاجرم امکان عروج بنیادگرایان از قبل سستی ساختارهای آن، هم اکنون

ازسوی رقبای اوباما موردحمله قرارگرفته و وی را متهم به خروج زودرس و سراسیمه از صحنه می نمایند. بهمین دلیل معضل میزان و چگونگی مداخله در بحران منطقه اکنون هم چون چالشی تازه و مهم پیشروی دولت اوباما قرارگرفته است. چالشی دشوار که نه امکان ارسال گسترده نیروهای نظامی و تسلیحاتی چون گذشته بدلیل مخالفت افکارعمومی آمریکا در نگرانی از افتادن به دام باتلاق جنگی تازه و ناخواسته و تأمین هزینه های نجومی آن وجود دارد و نه می توان نسبت به پی آمدهای این خلأ که بطوراجتناب ناپذیر موجب پرشدن آن از سوی کشورهایی چون ایران و روسیه و حتی سوریه و... می شود بی تفاوت بود. یافتن راهی که هم مانع فرورفتن در باتلاق نبردهای فرسایشی و درازمدت بشود و هم بتوان با پر کردن این خلأ از طریق آموزش نظامی و ارسال کمک های پرسنلی و تسلیحاتی به منطقه و عراق برای عقب راندن بنیادگرایان مانع پیشروی بنیادگرایان و پرشدن این خلأ توسط کشورهای چون حکومت اسلامی بشود. حضورنظامی محدود ولی فعال، حمایت های اطلاعاتی و لجستیکی، به همراه تحرکات سیاسی نظیرایجاد "دولت وحدت ملی" و ایجادهماهنگی بین سیاست دولت آمریکا و دولت های متحدخود در منطقه نظیرعربستان و ترکیه از جمله اقدامات دولت آمریکا در مواجهه با بحران عراق بوده است، گرچه زمزمه هایی هم برای شرکت در حملات هوایی در صورت لزوم به گوش می رسد که هنوزقطعیت نیافته است. بهرحال در پی تهاجم نظامی آمریکا برای سرنگون کردن صدام و یا درافغانستان برای سرنگون کردن طالبان، عوامل برپادارنده نظم کهن و حکومت های خودکامه و حافظ شکاف های طبقاتی بطوراجتناب ناپذیر سست شدند، بدون آنکه نظم نوین و مستقری بتواند جایگزین آن بشود. نتیجه آن بهم خوردن تعادل های موجود و پیدایش خلأ قدرت و لاجرم بستری برای رشد و نمو نیروهای واپسگرایی شد که در طی سالیان طولانی سرکوب شده بودند و اکنون مجال عرض پیدا کرده بودند. همانگونه که در زمان شاه سرکوب گسترده جنبش های مترقی و پیشرو و آزادیخواه راه را برای گسترش نفوذبلامنازع مذهب همواری کرد، سرکوب این نیروها درسوریه و عراق و مصر و سایر نقاط منطقه راه پیشروی نیروهای واپس گرا را هموارترکرده است. وقتی از بازتولیدبنیادگرایی توسط نظام های حاکم سخن به میان می آید، این خدمت مستبدین حاکم و حامیان جهانی اشان یکی از مصادیق بارزآن است.

بهرصورت نتیجه این نوع قابلگی جز گشودن درب جعبه پاندوراس نبود. از آن پس بر وخامت حال خاورمیانه بیمار افزوده شد و سرریز شدن تضادهای انباشته شده با چنان شتاب سرگیجه آوری فوران کردند که تا

همین امروزهم مهندسان نظم نوین و اربابان جهان و منطقه را نیزغافلگیرساخته و ابتکارعمل را از آنها گرفته است. گوئی که این رویدادها و حوادث غافلگیرکننده و واکنش های روزمره، بخیه و رفع و رجوع کردن شکاف ها هستند که آنها را بدنبال خود روان ساخته اند؛ روزی مبارک یعنی دیکتاتور دست پرورده در مصر سرنگون می شود و برای چندصباحی دولت اسلامی از نوع اخوان المسلمین جای آن را می گیرد، هنوز سکه اسلام سیاسی از نوع اخوان (و یا مدل اردوغان) ضرب نشده، این الگو هم در زیرپای چکمه پوشان نظامی سرنگون می شود. ورق برمی گردد و پینوشه مصر با مشت آهنین اش به قدرت می رسد. دولت آمریکا در برابرشتاب سرگیجه آور چرخش اوضاع، پس از این پا و آن پا کردن و سیاست هم به نعل وهم به میخ زدن، علیرغم حمایت (ولوظاهری اش) از اخوان حاضر نشد اقدام ارتش مصر را کودتا بنامد و سرانجام در دیدارجان کری با ژنرال السیسی، آشکارا به حمایت از آن پرداخت و با وعده کمک های لازم به مصر، عملا با بازگشت نسخه حکومتی گذشته کنارآمد و مجددا همان مشی قدیمی مدارا و حمایت از دیکتاتورهای منطقه را در پیش گرفت. هرچه که باشد موقعیت مصر و حمایت از ارتش دست پرورده اش در تأمین استراتژی دولت آمریکا و امنیت منطقه ای، بیش از آن اهمیت دارد که با جدی گرفتن لفاظی هائی چون حقوق بشر و دموکراسی و کناره گیری ارتش از سیاست و ... آن را دچاراختلال کرد. در سوریه که زمانی همه محاسبات براساس واژگونی سریع اسد رقم خورده بود و حتی شمارش معکوس حمله به آن پس از بکارگرفته شدن سلاح شیمیائی شروع شده بود، در آخرین لحظه ورق برگشت و اوضاع بسودتقویت موقعیت دیکتاتورسوریه (با نقش آفرینی ایران و حزب البه و روسیه و در ادامه آن پنجرشدن ماشین حمله در ایستگاه انگلیس و البته ناکامی دولت های غربی و متحدین منطقه ای اش در سازمان دهی اپوزیسیون نیرومند و مطلوب طبع خود) چرخید. معلوم شد که کمک های مالی و تسلیحاتی و ... امریکا و متحدانش و از جمله ترکیه بیشتر به جیب بنیادگرایان و القاعده و داعش سرازیرشده و موجب تشدید منازعات درونی صفوف اپوزیسیون هم شده است. با این همه، اخیرا در پی تحولات تازه در عراق باردیگر دولت آمریکا برآن شد که با افزودن کیفی دامنه کمک های خود، هم مالی و هم تسلیحاتی، به ارتش آزاد سوریه، برامکان مداخله خود در بحران این منطقه بیافزاید و برای این منظور، دو وظیفه مقابله با اسد و داعش را بطورهمزمان در برابرآنها قرارداد.

شتاب حوادث و اتخاذسیاست های ناسخ و منسوخ در مقابل آنها چنان است که موجب فاصله و حتی گاهی دوگانگی بین آمریکا و متحدانش از

جمله با عربستان پیرامون سیاست آمریکا نسبت به تحولات عراق و یا برخی همسوئی ها و همکاری های محتمل با ایران پیرامون بحران عراق شده است. مثلاً در حالی که دولت آمریکا برای مقابله با پیشروی داعش در عراق تشکیل جبهه ای از شیعه ها و سنی ها و کردهای عراق را در دستور قرار می دهد، و خواهان یک دولت ائتلافی یا دولت حدت ملی بین شیعه ها و سنی ها و کردها می گردد، سفر جان کری به عربستان برای برطرف کردن نارضایتی عربستان و همراه کردن آن با این سیاست، در دستورکار دیپلماسی آمریکا قرار می گیرد. نباید فراموش کنیم که پیشروی داعش (و مدعی خلافت اسلامی) به سمت مرزهای عراق و سوریه و اردن و عربستان در خاک عراق و اشغال گذرگاه های مرزی آن و همسایه شدن داعش با عربستان، این نگرانی را که مبادا چاقودسته خودش را هم ببرد، مطرح ساخته است. حتی سبب پذیری پادشاهی اردن متحد دیرین آمریکا در منطقه (که حتی اسرائیل آمادگی خود را برای کمک همه جانبه به آن اعلام داشته است) بیشتر است و برخی گام بعدی پیشروی داعش را اردن می دانند که اکنون گذرهای آن بدست داعش افتاده است. و همه این ها درحالی است که حمایت های مالی و تسلیحاتی گسترده و پنهانی به داعش و سایر بنیادگرایان از سوی عربستان و امارات، و دامن زدن به شکاف های مذهبی و قومی در عراق بر کمتر کسی پوشیده است. حتی کمک های ترکیه به این نوع جریان ها و عدم موضع گیری صریح اش علیه داعش اکنون به یکی از انتقادهای افکار عمومی به اردوغان رقبای سیاسی اش تبدیل شده است. بهرحال این نوع دوکانگی ها و شکاف ها بین آمریکا با متحدین منطقه ای اش نشان می دهد که هژمونی و اتوریته بلارقیب دولت آمریکا بر قلمرو حساسی چون خاورمیانه تاچه انداز دچار بحران شده است. این هم روشن است که پیشروی های برق آسا و غافلگیرکننده داعش بدون وجود عقبه ای از حامیان ثروتمند، البته بر بستر نارضایتی گسترده برآمده از یکه تازی ها و تبعیض ها، توسط باند نوری مالکی و حامیانش و از جمله مراجع مذهبی (و شکاف بوجودآمده بین سنی ها و شیعیان، کردها و حاکمیت و نیز منازعات درونی گسترده در بین باندهای حاکم و منسوب به شیعیان)، و نیز خلأ قدرتی که پس از حمله و خروج نیروهای آمریکائی بوجود آمد، قابل تصور نیست. عوامل اساسی ذکر شده در بالا در کنار عواملی چون گسترش شدید دامنه عملیات تروریستی با روزی صدها کشته و زخمی و احساس عمیق عدم امنیت در میان شهروندان، عدم تحمل و سرنگونی حتی اشکال ولرم تر اسلام سیاسی از نوع اخوان، و پیشروی اسد در سوریه که موجب تمرکز بیشتر بر عراق با استفاده از خلاء موجود در آنجا، از عوامل دخیل در پیشروی داعش است. دشمنی هیستریک این جریان علیه باصطلاح نوع شیعی ی از اسلام سیاسی و علیه

شیعیان، صرفنظر از بسترتاریخی منازعات فرقه ای این شاخه های اصلی در اسلام، ریشه در رقابت و جنگ قدرت سال های اخیر دارد. چنانکه درجنگ سوریه آنها در برابرهم قرارداشته اند. در عراق نیزبا تسلط شیعیان بر دولت مرکزی و تحت فشارقرارگرفتن جوامع سنی مذهب و بعثی ها و حمایت حکومت اسلامی از حکومت مرکزی نیزضدیت هیستریک آنها با شیعیان را تشدید کرده است. در نتیجه چنین وضعیتی شاهدرفتارخشونت آمیز با شیعیان ازسوی این جریان هستیم که محصول جنگ های مستقیم و غیرمستقیم فی مابین در سالهای اخیراست. البته تقلیل این منازعات به جنگ شیعه و سنی و تلقی مذهبی داشتن از ماهیت منازعات منطقه نادرست و نوعی فراافکنی از علت ها و عوامل اصلی است. همانطورکه اشاره شد ریشه های بحران در استبداد اعم از مذهبی و غیرمذهبی ، فقر و شکاف های طبقاتی، رقابت قدرت های منطقه ای برای کسب و تثبیت فرادستی درمنطقه و در اصل تثبیت موقعیت خود و فرار از بحران موجودیت و مشروعیتی که دست بگیربیانش هستند و بالاخره افزایش توان چانه زنی با قدرت های بزرگ برای کسب حمایت و امتیازهای بیشتراست. از این رو زدن برچسب اسلامی و شرعی برروی این ستیزها برای پوشاندن ماهیت اصلی منازعات، هدفی جزغبارآلودکردن فضا و آشفتن صفوف کارگران و زحمتکشان و همه مدافعان آزادی و برابری حول مطالبات راستین خود ندارد.

پایان بخش اول

۱۴-۹۳-۰۴ ۲۰۱۴-۰۷-۰۵

taghi-roozbeh.blogspot.com

اسرائیل خواهان صلح نیست



نوشته گیدئون لروی Gideon Levy

مفسر و روزنامه نگار «هاآرتز»

ترجمه محسن یلفانی

اسرائیل خواهان صلح نیست. هیچ وقت این چنین آرزو نداشته‌ام که ثابت شود آنچه در اینجا می‌نویسم، اشتباه باشد. امّا قرائن و شواهد روی هم تلنبار می‌شوند. در واقع، می‌توان گفت که اسرائیل هیچ وقت خواهان صلح نبوده است؛ منظور یک صلح عادلانه است، صلح بر اساس سازشی عادلانه برای هر دو طرف. درست است که در زبان عبری سلام معمول بین مردمان همان «شالوم» (صلح) است - شالوم هنگامی که همدیگر را می‌بینند و شالوم به هنگامی که همدیگر را ترک می‌کنند. تقریباً هم اسرائیلی‌ها دم به ساعت تکرار می‌کنند که خواهان صلح‌اند، و البته که چنین است. امّا منظور آنها چنان صلحی نیست که با عدالت همراه باشد، که بی آن، نه صلحی هست و نه خواهد بود.

اسرائیلی‌ها خواهان صلح‌اند، نه عدالت؛ آنها خواهان صلحی که بر ارزش‌های جهان‌شمول مبتنی باشد، نیستند. بدین ترتیب، حاصل چنین ترجیع‌بندی است «صلح، صلح، در حالی که صلحی در کار نیست.» و قضیه به همین جا ختم نمی‌شود؛ در سال‌های اخیر اسرائیل حتّی از آرزوی برقراری صلح هم فاصله گرفته و یک سره از آن ناامید شده است. صلح از دستور کار اسرائیل محو شده و جای خود را یا به اضطراب‌های جمعی داده است که منظمّاً به جامعه تزریق می‌شوند، و یا به امور شخصی و خصوصی که بر هر چیز دیگر اولویت دارند.

به نظر می‌رسد که آن اسرائیل‌رای که در آرزوی صلح بود یک دهه پیش در گذشت. یعنی در پی شکست دیدار سران در کمپ دیوید در سال ۲۰۰۰، همراه با جان‌داختن دروغِ فقدان طرف مذاکره فلسطینی، و البته، با از سر گذراندن دوران خون‌آلود انتفاضه دوّم. امّا حقیقت این است که حتّی پیش از آن هم، اسرائیل هیچ وقت واقعاً خواهان صلح نبوده است. اسرائیل هیچ وقت، حتّی برای یک لحظه، با فلسطینی‌ها به عنوان انسان‌هایی با حقوق برابر رفتار نکرده است. اسرائیل هرگز نسبت به مصیبت فلسطینی‌ها به عنوان یک مصیبت انسانی و ملی تفاهمی نشان نداده است.

جناح طرفدار صلح اسرائیل نیز - اگر اصولاً چنین چیزی وجود داشته - در بحبوحه صحنه‌های دلخراش انتفاضه دوّم و باز با همان دروغ «فقدان شریک مذاکره»، آخرین نفس‌ها را کشید. آنچه باقی ماند چند سازمانی بودند که در برابر مبارزه‌ای که به منظور بی‌اعتبار کردن آنها در گرفته بود، همانقدر مصمّم و فداکار بودند که بی‌اثر و بی‌خاصیت. بنابر این، اسرائیل ماند و موضع انکارگرایانه‌اش.

در این میان، انکارناپذیرترین دلیل این که اسرائیل خواهان صلح نیست، پروژۀ شهرک‌سازی در اراضی اشغالی است. از همان آغاز این پروژه، هیچ‌بوتۀ آزمایشی چنین با قطعیت و دقت نیّت واقعی اسرائیل را آشکار نکرده است. به عبارت ساده: سازندگان این شهرک‌ها، در پی تحکیم بخشیدن به اشغال‌اند، و بنا بر این صلح نمی‌خواهند. تمام داستان در این دو کلمه خلاصه شده است.

با فرض عقلانی بودن تصمیمات اسرائیل، نمی‌توان پذیرفت که ساختن شهرک‌ها در اراضی اشغالی با خواست صلح سازگار باشد. هر نوع اقدام برای خانه‌سازی، هر خانۀ پیش‌ساخته و هر بالکن، به معنی مردود دانستن صلح است. اگر اسرائیل می‌خواست که از طریق توافقاتی اسلو به صلح دست یابد، می‌بایست حداقل ساختن شهرک‌ها را به ابتکار خود متوقف می‌کرد. این که چنین اقدامی صورت نگرفت، ثابت می‌کند که توافقاتی اسلو فریبکارانه بوده‌اند و یا در نهایت، روایتی از یک شکست اعلام شده. اگر اسرائیل در طابا، در کمپ دیوید، در شرم‌الشیخ، در واشینگتن و یا در بیت‌المقدس می‌خواست به صلح دست یابد، می‌بایست قبل از هر چیز به ساختن شهرک‌ها پایان دهد. بدون هیچ قید و شرطی و بدون هیچ انتظاری. این واقعیت که اسرائیل چنین نکرد دلیل آن است که خواهان صلح عادلانه نیست.

امّا شهرک‌ها تنها یک محک برای دریافت نیّت اسرائیل به شمار می‌روند. امتناع اسرائیل ریشه‌های بسیار عمیق‌تری دارد و در «دی-ان-ای» اش، در دستگاه گردش خونش، در دلیل وجودی‌اش، و در بدوی‌ترین اعتقاداتش جای دارد. در آنجاست که، در عمیق‌ترین لایه‌ها، این مفهوم نهفته است که این سرزمین تنها برای یهودیان در نظر گرفته شده است. در آنجاست که، در عمیق‌ترین سطح، پیام «ام اشگولا» (am sgula) - «قوم ارزشمند خدا» - و «خدا ما را برگزید»، جای گرفته است. در عمل، این پیام به این صورت معنی شده که، در این سرزمین یهودیان مجازند به انجام هر کاری که برای دیگران ممنوع است، دست بزنند. نقطۀ عزیمت این است و از این نقطه راهی به سوی صلح عادلانه نیست. آنجا که نام بازی سلب هویت انسانی از فلسطینی‌هاست، آنجا که سیاست شیطانی جلوه دادن فلسطینی‌ها هر روز و هر روز به مردم حقنه می‌شود، راهی برای نیل به صلح عادلانه موجود نیست. کسانی که متقاعد شده‌اند که هر فلسطینی آدمی مظلونی است و هر فلسطینی می‌خواهد «یهودی‌ها را به دریا بریزد»، هرگز با فلسطینی‌ها صلح نخواهند کرد. بیشتر اسرائیلی‌ها متقاعد شده‌اند که این دو نظر حقیقت دارند.

در دهۀ گذشته، هر دو ملّت از هم جدا شده‌اند. جوان معمولی

اسرائیلی هیچ وقت همتای فلسطینی خود را نمی‌بیند، مگر در دوران خدمت سربازی‌اش(آن هم در صورتی که خدمتش را در سرزمین‌های اشغالی انجام دهد). جوان معمولی فلسطینی هم هرگز همسن و سال‌های اسرائیلی خود را نمی‌بیند، مگر در لباس سرباز عصبی‌ای که بر سرش داد می‌کشد، یا نصف شب به خانه‌اش هجوم می‌برد، و یا در هیئت یکی از ساکنان شهرک‌ها، زمینش را غصب می‌کند و یا بیشه‌اش را به آتش می‌کشد.

در نتیجه، تنها تماس میان دو ملت به برخورد اشغالگر، که مسلح و خشن است، با اشغال‌شده، که سرخورده و آمادۀ روآوردن به خشونت است، محدود شده. مدت‌ها از روزگاری که فلسطینی‌ها برای کار به اسرائیل می‌آمدند و اسرائیلی‌ها در فلسطین مغازه‌داری می‌کردند، گذشته است. مدت‌هاست که دورانی که این دو ملت چند دهه‌ای را در سرزمینی مشترک سر کردند و با هم روابطی نیمه عادی داشتند و این روابط از حداقل عدالت برخوردار بود، سپری شده است. در چنین اوضاع و احوالی، تحریک کردن و به خشم آوردن این دو ملت علیه یکدیگر، همچنانکه تشدید ترس و انباشتن کینه‌های جدید بر روی آنچه از پیش موجود بوده، بسیار آسان است. و همین، خود دستورالعمل مطمئنی برای امتناع از صلح است.

بدین ترتیب بود که هوس جدیدی به سر اسرائیلی‌ها زد: هوس جدائی: «آنها آن طرف، ما هم این طرف (و همین طور آن طرف)». در حال حاضر که هنوز اکثریت فلسطینی‌ها - تخمینی بر اساس تجربۀ دهها سال کار روزنامه‌نگاری خودم در سرزمین‌های اشغالی - خواهان همزیستی‌اند، اغلب اسرائیلی‌ها در پی جدائی‌اند، طبعاً بی آنکه حاضر به پرداخت هزینه آن باشند. نظریۀ «دو کشور» طرفداران فراوانی پیدا کرده، اما هیچ تصمیمی برای متحقق کردن آن در عمل در میان نیست. اغلب اسرائیلی‌ها طرفدار این نظریه‌اند، ولی مایل نیستند که نه اکنون، و حتّی نه در اینجا، اجرا شود. آنها با این باور تربیت شده‌اند که طرفی برای مذاکرات صلح در کار نیست - البته طرف فلسطینی، و گر نه، طرف اسرائیلی حاضر و آماده است.

متأسفانه، حقیقت تقریباً بر عکس این باور است. فلسطینی‌ها دیگر شانس برای این که ثابت کنند می‌توانند طرف مذاکره باشند، ندارند؛ اسرائیلی‌ها معتقدند که آمادۀ مذاکره‌اند. بدین ترتیب فرآیندی آغاز گردید که طی آن شرایط، موانع و اشکال‌تراشی‌های اسرائیل بر هم انباشته شد - که این همه خود نشانۀ دیگری است بر امتناع اسرائیل. نخست خواست توقف تروریسم مطرح شد؛ پس از آن خواست تغییر رهبری (یا سر عرفات مانع دست و پاگیری به شمار می‌آمد)؛ پس از اینها، مانع

حماس پیش آمد. اکنون نوبت خودداریِ فلسطینی‌ها از برسمیت شناختن اسرائیل به عنوان یک دولت یهودی است. اسرائیل بر این عقیده است که به هر اقدامی که دست می‌زنند - از دستگیری‌های دسته‌جمعی تا ساختن شهرک‌ها در اراضی اشغالی - همه بر حق‌اند، در حالی که هم‌اقدامات فلسطینی‌ها «یک جانبه» بوده است.

تنها کشور روی کرّ زمین که فاقد مرز است تا به حال حاضر نشده است حتّی مرزهای مصالحه شده‌ای را که خود به آنها رضایت می‌دهد، تعیین کند. اسرائیل هنوز این واقعیت را هضم نکرده است که برای فلسطینی‌ها، مرزهای ۱۹۶۷ مادر هم‌ا مصالحه‌ها و خط قرمز عدالت (یا عدالت نسبی) است. برای اسرائیلی‌ها، مرزهای ۱۹۶۷، «مرزهای خودکشی» است. به همین دلیل است که حفظ وضعیت موجود به هدف واقعی اسرائیل، به مهمترین اصل سیاست اسرائیل، و تقریباً به غایت نهائی آن تبدیل شده است. امّا مسئله این است که وضعیت موجود تا ابد قابل دوام نیست. از لحاظ تاریخی، کمتر ملّتی بوده است که بدون مقاومت به اشغال تن در داده باشد. جامع‌المللی نیز سرانجام روزی در مورد این وضعیت قاطعانه به صدا درخواهد آمد و این به صدا درآمدن با اقدامات تنبیهی همراه خواهد بود. از این همه به این نتیجه می‌رسیم که هدف اسرائیل واقع‌بینانه نیست.

اکثریت اسرائیلی‌ها، هر چند که رابط‌خود را با واقعیت از دست داده‌اند، زندگی معمول خود را ادامه می‌دهند. آنها دنیا را همواره علیه خود می‌دانند، و مناطق اشغالی را که دم در خانه‌هایشان است، بسی دور از قلمرو علایق خود می‌شمارند. هر کس که به خود جرات دهد از سیاست اشغالی اسرائیل انتقاد کند، به ضد یهود بودن متهم می‌شود؛ هر اقدام مقاومت‌آمیز به عنوان یک تهدید وجودی تلقی می‌شود؛ تمامی مخالفت‌های بین‌المللی نسبت به سیاست اشغال به حساب «محروم کردن اسرائیل از حقوق حق‌خود» و تهدیدی نسبت به موجودیت کشور گذاشته می‌شوند. هفت میلیارد مردم دنیا - که بیشترشان با اشغال مخالفند، در اشتباه‌اند، و شش میلیون یهودی اسرائیلی - که بیشترشان از اشغال حمایت می‌کنند - ، بر حق. چنین است واقعیت از نگاه یک اسرائیلی متوسط.

بر این همه، سرکوب، پنهان‌کاری و تیره و تار کردن فضا را نیز بیافزائید تا توضیح دیگری برای سیاست امتناع اسرائیل بیابید: تا زمانی که زندگی در اسرائیل بر وفق مراد است، آرامش برقرار است و واقعیت مخفی نگاه داشته می‌شود، چرا باید کسی برای استقرار صلح خود را به دردسر بیاندازد؟ تنها راه برای این که غزّ محاصره

شده، وجود خود را به خاطر مردم بیاورد، این است که چند تا موشک شلیک کند؛ و ساحل غربی تنها وقتی در دستور روز قرار می‌گیرد که، مثل روزهای اخیر، در آنجا خونی ریخته شود. به همین ترتیب، به موضع جامع بین‌المللی فقط وقتی توجه می‌شود که می‌کوشد تحریم یا مجازاتی علیه اسرائیل اعمال کند، که در این صورت بلافاصله مبارزه‌ای علیه آن آغاز می‌شود که محتوای اصلی‌اش را مظلوم‌نمایی همراه با اتهامات تاریخی تند و تیز - و گاهی گستاخانه و بیربط - تشکیل می‌دهد.

چنانکه ملاحظه می‌شود، تصویر غم‌انگیزی است. در این تصویر هیچ پرتوی از امید نمی‌توان یافت. تغییر به خودی خود، از درون جامع اسرائیل، تا زمانی که به همین منوال رفتار می‌کند، پیش نخواهد آمد. اشتباهات فلسطینی‌ها به یکی دوتا ختم نمی‌شود، امّا اشتباهات آنها فرعی است. در این دعوا، عدالت اساساً با طرف فلسطینی است، در حالیکه طرف اسرائیلی اساساً راه امتناع را برگزیده است. اسرائیلی‌ها اشغال را می‌خواهند، نه صلح.

فقط امیدوارم که در اشتباه باشم.

(این مقاله به زبان‌های عبری و عربی نیز منتشر شده است.)

روزنامه‌ها آرتز روز سه شنبه ۸ ژوئیه در تل آویو کنفرانسی درباره صلح برگزار می‌کند. در این کنفرانس بجز عدد زیادی از صاحب نظران، پرزیدنت شیمون پرز و پرزیدنت محمود عباس هم شرکت خواهند داشت. شیمون پرز گفتگوی با یک خبرنگار خواهد داشت. از محمود عباس نیز یک گفتگوی ضبط شده پخش خواهد شد. گیدئون لوی نیز در کنفرانس حاضر خواهد بود.

درباره چرایی شکست جنبش سبز در ایران



گفتگوی رادیو همبستگی با مهرداد درویش پور

این گفتگو را بشنوید

آرژانتین، تانگو، توپ گرد و اطاق شکنجه

✖ ناصر پاکدامن

در این مقاله به بررسی وضعیت حقوق بشر در آرژانتین و به ویژه در مورد شکنجه و کشتارهای دسته‌جمعی در دهه ۱۹۷۰ میلادی می‌پردازیم. در آن زمان، دیکتاتور نظامی ژنرال موریتسو، به همراه نیروهای امنیتی، به کشتارهای دسته‌جمعی و شکنجه‌های وحشیانه در سراسر کشور پرداختند. در این مقاله، به بررسی این موضوع می‌پردازیم که چگونه این جنایات انجام شد و چه کسانی در این جنایات نقش داشتند. همچنین به بررسی وضعیت حقوق بشر در آرژانتین در دهه ۱۹۸۰ میلادی می‌پردازیم و به بررسی اقدامات دولتی برای جبران خسارت و اعتراف به جنایات می‌پردازیم.

به آن پائین آمریکای جنوبی که برسیم، آن طرفش خیلی دراز کشیده و این طرفش آرژانتین ولو شده، رو به اقیانوس اطلس. مملکتی وسیع، کمی کوچکتر از هند (۳/۳ میلیون کیلومتر مربع) و قریب دو برابر ایران، با حدود ۲۶ میلیون نفر جمعیت.

اینجا و آنجا همین‌طور اسم‌های خوش‌آهنگ است: پامپاس، تیرا دل فوئگو، آکونگاگوا، چاکو، لاپلاتا، سانتافه، ماره دل پلاتا. همه را می‌شود با نئون‌های رنگی رنگی نوشت و بالای کاباره‌ها و تریاها آویزان کرد و چه احساس لذتی می‌تواند به مشتریان محترم و خانواده‌های محترم‌تر دست دهد.

آرژانتین هم مال آرژانتینی‌ها نبوده: در قرن شانزدهم، حضرات اسپانیایی به فتحش نایل آمدند، تا حدود ۱۸۱۶ هم اداره‌اش کردند. در این سال بالآخره مملکت مستقل می‌شود.

آرژانتینی جماعت یا مهاجر است و یا مهاجرزاده. دستور عمل آوردن و طبخ ملت آرژانتین را اینطور نوشته‌اند: «یک زن سرخپوست با کپله‌ای چاق و چله، دو سواره نظام اسپانیائی، سه تا گاوچران چنדרگه، یک مسافر انگلیسی، یک نصفه چوپان با سگ و یک ذره برده^۱ سیاهپوست. بگذارید سه قرن سوزن جوش شود. پیش از کشیدن، یکهو پنج دهاتی ایتالیائی (از جنوب ایتالیا)، یک یهودی لهستانی، یک کافه‌چی اروپای مرکزی (گالیسی)، سه‌چهارم کاسب لبنانی و یک خوشکاره^۲ فرانسوی را بهش اضافه کنید. فقط پنجاه سالی صبر کنید و بعد همراه با یخ و پارافین و آهارزده ببرید به^۳سر سفره».

بورخس می‌گوید: «آرژانتینی‌ها، اروپائی‌هایی هستند که در حومه^۴ دنیا زندگی می‌کنند».

بوئنوس آیرس، پاریس آمریکاست. با ۹ میلیون جمعیت، پایتخت تجمل و شبنده‌داری، با مساحتی در حدود ۱۵٪ کل مملکت، در کنار قزل‌اوزون/سیمینه‌رود/ریوردولاپلاتا با بزرگترین مصب دنیا: ۲۳۰ کیلومتر.

در ۱۵۳۶، یعنی مقارن ایام سعادت‌کام آق‌قوینلو و قره‌قوینلو، پدرو دومندوزا (Pedro de Mendoza) دهکده‌ئی را بنا کرد به^۵اسم «مریم مقدس بادهای خوش». چون البته بادهای آنقدرها هم خوش نموزید قحطی کلک ساکنان دهکده را کند. پنجاه سال بعد، خوان دوگرای پرتقالی دوباره بساط را در همانجا پهن می‌کند. در ۱۸۰۶، جمعیت بوئنوس آیرس به^۶۴۱ هزار نفر می‌رسد.

شهر را و بعد هم آرژانتین را مهاجرت پر کرد. بیش از همه ایتالیائی‌ها: قسمت اعظم پنج میلیون نفری که از ۱۸۵۰ تا جنگ جهانی اول به^۷آرژانتین مهاجرت کردند. بعد هم آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و پرتقالی‌ها. و بالاخره اسپانیائی‌ها که حالا دیگر از تسلط گذشته‌شان فقط زبان‌شان مانده است.

بوئنوس آیرس «فوتبال‌بازترین شهر دنیا» همه چیز آرژانتین است. همه^۸ راه‌ها به^۹زمین فوتبال ختم می‌شود. سیاست، اقتصاد، فرهنگ، فقر، خشونت. و باز هم شهری مثل همه^{۱۰} شهرهای بی‌درووازه^{۱۱} دنیای سوم، ساخته و پرداخته^{۱۲} «رابطه^{۱۳} استعماری» و مقهور و مغلوب «تقلید» و به^{۱۴}دنبال «پول». و باز هم صحنه^{۱۵} دیگری برای گفت‌وگو از مشکل «ترافیک» و زمین بازی. در مرکز شهر، زمین متمرربعی حدود چهل هزار تومان (در همین دارالخلافه^{۱۶} ناصری در زمان آریامهر زمین را

به متری سیوپنج هزار تومان هم فروختند. آخر ما هم...) و آپارتمان متوسط‌الحال مترمربعی شش هزار تومان (که ما بیشترش را هم دیده‌ایم). و اجاره خانه هم که در سه سال گذشته، چهار برابر شده!

در چنین وضعی، حقوق‌ها کفاف نمی‌دهد و هرکس زور می‌زند مثل سگ جانی بکند و لقمه‌ئی به کف آرد و به غفلت هم نخورد؛ فلانی که در دستگاه پلیس کار می‌کند حدود هزار و دویست تومان حقوق دارد. نصفش را می‌دهد اجاره، یک آپارتمان دواطاقه و بعد شب‌ها هم نگهبان است؛ شش ساعت در شب و سه یکشنبه در ماه. «دلم می‌خواست که می‌رفتم. امّا به کجا؟» همه مهاجرند و همه معتقد که «نتوان مرد به خفت که در اینجا زادم». امّا رفتن هم مشکل است ماندن هم همین‌طور. احساس غربت آدمی که نمی‌داند آرژانتینی بودن یعنی چه؟ ملت آرژانتین دیگر چه صیغه‌ئی است؟ به قول فرانسوا پررو: آرژانتین، شبه ملت است، شبه ملتی که پایتختش را از کشورش بیشتر دوست دارد. چرا که وسیله افتخار است و سربلندی. باز هم روشنفکرها نق می‌زنند: «بوئنوس آیرس، غولی است که هر روز هم هیولاتر می‌شود. مردم از فوتبال و آخرین تصنیف («من آمده‌ام» خودشان) تغذیه می‌کنند. از این گذشته، دیگر هیچ: کویر فرهنگی که صدای گیتار درش می‌پیچد».

اینست که دولت هم که نه می‌تواند فرهنگی به مردم بدهد و نه غذائی، مردم را با فوتبال تغذیه می‌کند؛ روزهای یکشنبه، پانصد هزار نفر به تماشای مسابقه فوتبال می‌روند. همه کمک‌های شهر هم نصیب پانزده باشگاه فوتبال می‌شود: «فوتبال‌بازترین شهرهای دنیا».

می‌گوئید «ورزش، سیاست نیست؟» ورزش به سیاست چه کار دارد؟ پس ژنرال مرلو چه می‌گوید. مسئول جام جهانی آرژانتین: «برگزاری جام جهانی فوتبال یک تصمیم سیاسی است» (اکتبر ۱۹۷۷). هفتصد میلیون دلار خرج می‌کنیم که از چهل هزار تماشاچی «مبلغانی بسازیم که تصویری از آرژانتین را تبلیغ کنند که با تصویر متداول امروز در جهان متفاوت باشد». و «لاوینیون» دو روز پیش از شروع مسابقات در سرمقاله خود نوشت: «واضح است که مسابقات جام جهانی هدف سیاسی دارد. حکومت هم به این امر معترف است و این مسابقات برایش وسیله‌ئی است که به کمک آن، کشور می‌تواند تصویر حقیقی خود را عرضه کند.»

«هفتصد میلیون دلار خودش پولی است». این عقیده آقای آوارو آلزوگاری وزیر سابق مالیه بود. «با این پول می‌شد برای دویست هزار نفر خانه ساخت. هزاران مدرسه را تعمیر و همه بیمارستان‌ها را نوسازی کرد». بعد هم ولخرجی کرده‌اند: «اگر قضیه را در بوئنوس آیرس

متمرکز می‌کردیم همه کارها را می‌شد با صد میلیون دلار انجام داد». درآمد مسابقات (تبلیغات، ورودیه‌ها، تلویزیون و...) حدود ۳۵ میلیون دلار می‌شد که پنج درصدش به کشور میزبان می‌رسید و ۷۵ درصدش به تیم‌های شرکت‌کننده و مابقی به فدراسیون بین‌المللی فوتبال. می‌شود له و علیه خرج‌ها حرف زد: توی این هیروویر، راه انداختن تلویزیون رنگی لازم‌ترین سرمایه‌گذاری‌ها بود؟ نگهداری و اداره این ورزشگاه‌ها خرج دارد و از این حرف‌ها. ولی حرف آخر، حرف دریادار لاکوست، معاون کمیته برگزاری جام جهانی ۷۸ است: «اصل مطلب این است که تصمیم به برگزاری جام جهانی تصمیمی سیاسی است و فایده سیاسی را که آرژانتین از جام می‌برد نمی‌توان با عدد و رقم بیان کرد». پس برو که آدمم. و چرخ‌ها به کار افتاد: نظامیان هفتصد (و شاید هم هفتصد و پنجاه) میلیون دلاری خرج کردند. سه ورزشگاه جدید ساختند و سه تای دیگر را نوسازی کردند. فرودگاه بوئنوس آیرس را یکباره نونوار کردند و تلویزیون رنگی را به هموطنان هدیه کردند و مقدار زیادی هم تبلیغ به راه انداختند که از هموطنان خود بخواهند تا با آغوش باز از مهمانان خارجی پذیرائی کنند. برنامه‌های مهمان دوستی تلویزیون معمولاً این چنین خاتمه می‌یافت: «بهترین لباس‌های مهمانی را می‌پوشیم، کفش‌ها را واکس می‌زنیم و شلوارمان را اطو می‌کنیم تا بتوانند ببینند که ما چه جوری هستیم».

ضمناً پنج هزار مأمور امنیتی هم دوره‌های خاص «آداب معاشرت» دیدند: چطور باید «اسلحه کمری» را پنهان و پوشیده داشت. دور تا دور ورزشگاه ریورپلات بوئنوس آیرس، یک منطقه چندصد متری را «منطقه بی‌طرف» اعلام کردند: در این منطقه کسی حق رفت و آمد نداشت مگر تماشاچیان عزیز که آن‌ها هم باید دو، سه باری، مؤدبانه، اما با وسواس و دقت، تفتیش بدنی بشوند. در گوشه و کنار و به دور از چشمان کنجکاو، کامیون‌های ارتشی با مسلسل به دست‌های غیور در انتظار حادثه بودند. اوّل گفتند قرار است صد هزار نفر بیایند و بعد معلوم شد برای چهار هزار تا بیشتر جا ندارند. اما فقط ۱۷ هزار تا آمدند. همه گفتند تقصیر تحریم‌کنندگان است. آخر، افکار عمومی دنیا بالأخره یکجوری فشار می‌آورد:

مسئله تحریم، از اواخر سال ۱۹۷۷ مطرح شد. صحبت از این بود که رفتن به آرژانتین یعنی آب به آسیای شکنجه‌گران ریختن. پس اگر با شکنجه و بند و زندان مخالفیم به آرژانتین نرویم.

در همان بهار ۱۹۷۸، قرار بود کنگره جهانی سرطان‌شناسی در آرژانتین برگزار شود. سرطان‌شناسان نامه نوشتند که ما با برگزاری کنگره در

سرزمین شکنجه مخالفیم و نمی‌خواهیم زینت‌المجالس ویدلا و شرکاء بشویم. تحریم «جام جهانی» در کشورهای اروپائی کم‌کم شکل یک نهضت اعتراضی را پیدا کرد.

در دانمارک، اتحادیه‌های کارگری خودشان یک دوره مسابقه گذاشتند که به «جام جهانی» اعتراض کرده باشند. در فرانسه صدهزار امضاء برای تحریم جام جهانی جمع شد و سازمان عفو بین‌الملل از همه دعوت کرد که هنگام عزیمت تیم فوتبال فرانسه اجتماع کنند تا غریو شادی فوتبال‌دوستان نتواند فریاد شکنجه‌دیدگان را خفه کند. بالأخره مربی تیم فرانسه قول داد که در بوئنوس‌آیرس سرنوشت ۲۲ نفر فرانسوی گم‌شده را از مقامات رسمی جویا شود. به دنبال این اقدام بود که بالأخره قزاقان اعتراف کردند که هشت تن از این گروه هنوز در زندان هستند اما از سرنوشت بقیه خبری در دست نیست! در آمستردام، در روز حرکت تیم هلند، ۳۵۰۰ نفر در مرکز شهر به راهپیمائی خاموش پرداختند. اتحادیه ملی روزنامه‌نگاران انگلستان «راهنمائی» جهت خبرنگارانی که به آرژانتین می‌رفتند تهیه کرد. در این «راهنما»، جملات مورد استعمال در زندگی روزمره به دست داده شده و از آن جمله: «خواهش می‌کنم دیگر مرا شکنجه ندهید» و یا «خواهش می‌کنم جسد مرا به خانواده‌ام تحویل دهید».

اما ورزش تجارت است و سیاست و این حرف‌های بشردوستانه نمی‌توانست ماشینی را که به راه افتاده بود متوقف سازد.

در ورزش هم همه چیز به پول ختم می‌شود. قهرمان قیمت دارد. دست‌هایش، پاهایش و بعد ذوق و سلیقه‌اش و بالأخره قیافه مبارکش. ماست‌بندها، کشفاف‌ها و کلیدسازهای فرانسوی پول دادند که تمثال بیمثال ملی‌پوشان خود را روی طرف‌های ماست و زیرپیرهنی‌ها و دسته‌کلیدها به چاپ رساندند. همین قضیه پنج میلیون تومانی نفع به هم رساند. فروش زیرپیراهن‌های فوتبال آذین، خودش بیش از ششصد هزار تومان سود داشت. ۳۷/۵ درصد این منافع به ملی‌پوشان رسید. نفری ۷۵ هزار تومان. خدا بدهد برکت. کودکان فرانسه ژیکاردستن، به آهنگ «ماس ماس کنگر ماس» هُرت هُرت ماست خوردند که قوطی‌های خالی را جمع کنند. فلان کفاش، آدیداس، قرار گذاشته بود که به ملی‌پوشان فرانسه در هر بازی ۲۵۰۰ تومان بدهد به شرط آنکه کفش‌های فوتبال آدیداس را بپوشند. حضرات هم قبول کردند اما در شروع بازی با ایتالیا دبه کردند که یا بیشتر بدهید یا کفش‌ها را عوض می‌کنیم. چرا؟ چون این مسابقه جهانی است. با ماهواره پخش می‌شود و تماشاچی زیاد دارد. پس نرخ تبلیغش گران‌تر است. نماینده کفاش موافقت نکرد. نه نفر از

یازده بازیکن ملی‌پوش هم قوطی واکس را درآوردند و کفش‌ها را سیاه کردند. آنهم پیش از شروع مسابقه تا اسم کفش از تلویزیون دیده نشود. فکرش را بکنید حق داشتند: قیمت یک دقیقه تبلیغات در تلویزیون فرانسه حدود ۲۰۰ هزار تومان است. بازیکن‌ها نفری چهار هزار تومان می‌خواستند یعنی حدود ۴۵ هزار تومان برای نود دقیقه بازی آن هم در شبکه^۲ پخش جهان. بیخود نیست که گفته‌اند؛ عقل سالم در بدن سالم است و کفش سالم در پای سالم.

در آلمان سودو بازی را از تلویزیون پخش می‌کنند آنهم به‌صورت رنگی. و همه دویند که تلویزیون رنگی بخرند یا اگر زورشان نمی‌رسد لااقل کرایه کنند. فروش تلویزیون‌های رنگی، دویست میلیون مارک (حدود یک میلیارد تومان) بالا رفت. خدا بدهد برکت. و سلطان پله فرمود: «کوکاکولا بنوشید» زیرا راستی‌راستی که «زنیرو بود مرد را راستی».

در آلمان تصنیف هم ساختند و تصنیف را صفحه کردند و چه خوب گرفت: درباره^۳ ملی‌پوشان وطن. حدود یک میلیونی صفحه فروش رفت.

در لهستان هم بازار تلویزیون رنگی داغ شد. دانشجویان هم از اینکه امتحانات آخر سالشان با موعد مسابقات تقارن پیدا کرده ابراز نارضایتی کردند. هفته‌نامه^۴ «پلیتیکا» نوشت: شبی سراسر لهستان را فرا گرفته است: «شبح فوتبال».

بلیت رفت و برگشت اسکا تلند - آرژانتین، ۲۵۰۰ دلار بود. عده‌ئی از اسکا تلندی‌ها با طیاره به نیویورک رفتند و از آنجا با «اتواستوپ» خودشان را به آرژانتین رساندند. دو نفرشان هم با دوچرخه این سفر را کردند. سرازیری از آمریکای شمالی به آمریکای جنوبی! یک ژاپنی هم همین کار را کرد. منتها رفت سانفرانسیسکو و رکاب زدن را از این شهر شروع کرد: حدود ده هزار کیلومتر. اقتصاددانی در برزیل به^۵ غرغر افتاد که: «انگار در دنیا فقط یازده نفر آدم مهم وجود دارد». اعضای تیم ملی برزیل. مردم از کار دست می‌کشند و به^۶ توپ گرد و ساق‌های پا نگاه می‌کنند. نتیجه^۷ این امر کاهش تولید است: چیزی حدود دو میلیارد دلار، آنهم البته فقط در برزیل!

ایران خودمان هم البته از این معرکه برکنار نبود. در بهار ۵۷، یعنی در شعله‌ور شدن آتش انقلاب، همزمان با کشتار یزد به^۸ دنبال کشتار تبریز، و اعتصاب غذای یک‌ماهه^۹ زندانیان سیاسی، ایران هم در «جام» شرکت می‌کرد. ۴-۳-۳ بازی می‌کرد یا ۲-۳-۱-۴ و یا ۳-۳-۳؟ «مسئله این است». عضله^{۱۰} پای حمله‌کنندگان یاری خواهد کرد یا نه؟

بوقها را هم می‌برند یا نه؟ «والاحضرت هما یون ولایتعهد» مربی تیم را به حضور می‌پذیرند. آنهم در نوشهر و «نقاط ضعف تیم» را به مربی یادآور می‌شوند و از خدای بزرگ می‌خواهند که «همیشه پشت و پناه ورزشکاران و قهرمانان وطن عزیز باشد». (اطلاعات، ۹ مرداد ۵۶) پسره جنغولک! و در همین ایام هم نوشتند: «اگر به حزب رستاخیز حمله می‌شود دلیلی جز این ندارد که این حزب تنها راه رستگاری ملت ایران است» (رستاخیز، ۷ تیر ۵۷) و چند نفری هم از فرصت استفاده کردند و مقداری کلمات قصار گفتند و از جمله جعفریان: «حزب رستاخیز در تاریخ ایران به عنوان یک سازمان سیاسی باقی می‌ماند» (رستاخیز، ۴ تیر ۵۷) و نویسنده‌ئی در رستاخیز (۶ خرداد): «غربی‌ها به ماده پرداختند، ما به معنی...» و نماینده‌ئی در مجلس: «آزادی هیچگونه وجه مشترکی با هرچ و مرج و بلوا ندارد و ملل آزاد جهان خواهان استقلال واقعی خود بدون دخالت همه قدرت‌ها هستند... در ایران استعمار به هر رنگ و شکلی که باشد از نظر ملت مطرود و محکوم است و به همین سبب استعمارگران سرخ و سیاه دشمنی ما را به دل گرفته و می‌خواهند با ایجاد بلوا و آشوب و تفرقه اندازی ما را از رسیدن به هدف مقدسی که در پیش داریم بازدارند». در همان جلسه، سالار جاف پیشنهاد کرد «به کلیه کارکنان دولت، حداقل ۳۳ درصد کل حقوق و مزایا و برای خدمتگزاران ۴۵ درصد به عنوان دشواری‌های زندگی یا گرانی معیشت پرداخت شود» (رستاخیز ۱۰ خرداد). آژانس جهان‌گردی فلانی و شرکاء هم مرتب اعلان می‌داد که «قهرمانان تیم ملی فوتبال ایران! ما فریاد می‌زنیم، شما دروازه را به توپ ببندید» و خطاب به علاقمندان می‌نوشت: «با احترام به خواسته علاقمندان به فوتبال نویددهنده جالب‌ترین تور آمریکای جنوبی برای دیدار از مسابقات تیم ملی فوتبال ایران در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین می‌باشد». در لندن، شرط‌بندی درباره تیم‌های اول رواج داشت: پیش از آغاز مسابقات، یک به چهار روی تیم آرژانتین و یک به پانصد روی تیم ایران شرط‌بندی می‌شد. پس از اولین مسابقه ایران، شرط‌بندی، یک به دو هزار شد! حرف‌های آژانس را گوش نداده بودند! و مسابقات جام جهانی روز پنجشنبه ۱۱ خرداد (اول ژوئن) آغاز شد و یکشنبه چهارم تیر (۲۵ ژوئن) به اتمام رسید و در روز شش تیر، دو مهندس از مهندسان خودمان در صفحه اول اطلاعات با حروف درشت آگهی کردند: «پیروزی کشور آرژانتین را در مسابقات فوتبال جام جهانی به کارکنان سفارت کشور آرژانتین و آرژانتینی‌های مقیم ایران با کمال مسرت تبریک عرض می‌نمائیم».

همزمان با برگزاری جام جهانی، هیئت‌های نظامی آرژانتین به اروپا

رفتند که سلاح‌های تازه‌ئی بخرند. آمریکائی‌ها «حقوق بشری» شده بودند و کرشمه می‌آمدند و فعلاً نمی‌فروختند. پس باید سراغ فرانسه و انگلیس و ایتالیا و آلمان و اسپانیا رفت. در فرانسه، محل اقامت «هتل موریتس» بود. حضرات از ماشین پیاده شدند. چمدان‌ها را زمین گذاشتند اما دو تا پیشخدمت‌های هتل چمدان‌ها را برنداشتند و گفتند: «ما این‌کاره نیستیم». مدیر هتل هم پیشخدمت‌ها را بیرون کرد که قواعد و اصول مهمان‌نوازی را زیر پا گذاشته بودند. پیشخدمت‌ها اخراجی شدند اما همه حرفشان این بود که ما که اظهار عقیده سیاسی نکرده‌ایم. «ما فقط خواسته‌ایم تنفر خودمان را از شکنجه‌ئی که بر آرژانتین سایه انداخته ابراز کنیم». داستان ادامه پیدا کرد. به کجا رسید من نمی‌دانم، ویدلا می‌داند.

آخر، ورزش، تجارت است. سیاست هم هست. این تربیت بدنی در واقع یک تربیت سیاسی است، شستشوی مغزی است و تلقین ارزش‌های اساسی نظام حاکم؛ رقابت، پیروزی، پذیرش بی‌طرفی داور، اعتقاد به برتری قوی‌تر. مونترلان مرحوم گفته است با لگد زدن به توپ که آدم خوش اخلاق نمی‌شود. اخلاق را جامعه درست می‌کند نه توپ. ورزش اخلاق را درست نمی‌کند. اخلاق ورزش را می‌سازد. جامعه بد اخلاق ورزش بد اخلاق می‌سازد. از اینجاست که قدرت سیاسی مستقر به ورزش روی می‌آورد؛ قدرت سیاسی هم که دنبال حفظ قدرت است. اخلاق برایش مطرح نیست. هر چیزی که قدرتش را حفظ کند می‌پسندد. چه خوش اخلاق و چه بد اخلاق. ورزش را هم به همین مناسبت به بازی می‌گیرد. ورزش یعنی ترویج ارزش‌های توجیه‌کننده قدرت سیاسی یا نظام سیاسی مستقر برای قدرت سیاسی، یعنی حواس‌ها را پرت کردن تا حواس خودمان جمع بماند و به تمشیت امور پردازیم.

به همین مناسبت است که در ورزش سراغ همکاری بین‌المللی می‌روند. این خیمه‌شب‌بازی به نفع همه است. پنجاه سال است که زور می‌زنند یکجوری همکاری بین‌المللی بوجود بیاورند که جلو گردن کلفتی‌ها و حماقت‌ها و رجاله‌بازی‌ها را بگیرد و نمی‌شود. باز همان زورگوئی‌ها: اسرائیل، فرانسه، شوروی، آمریکا و بقیه حضرات، و آسیا به نوبت. هیچ‌کس هم کاری نمی‌تواند بکند جز اینکه به فکر ساختن بمب اتمی باشد، بمبی که اگر بترکد کار بشریت ساخته است و جامعه بشری، با همه ادعیه و نیات پاک حضرات قدرت‌نشین، نمی‌تواند جلو آدمکش‌ها را بگیرد، جلو شکنجه را بگیرد. همه شکنجه‌چیان راست‌راست راه می‌روند و بالأخره مثل چرچیل و پینوشه و ویدلا به وزارت و صدارت می‌رسند. اگر هم بخت برگشت و از کار افتادند هزار آغوش امن برای‌شان باز می‌شود؛ همین

یک ساله را یادمان بیاوریم: عیدی امین، بوکاسا و چرا راه دور برویم، محمدرضاخان خودمان و دارودسته‌اش. مقررات و مصوبات و عرف زندگی بین‌المللی را نگاه کنید به شما می‌گویند چاره‌ئی ندارد. درست که یارو خورد و برد، اما دیگر کاری ساخته نیست. شما هم فکر آینده باشید، بزرگواری کنید. اما آینده که از گذشته جدا نیست. آینده که از زیر بته سبز نمی‌شود. آینده در دامان گذشته پرورش می‌یابد. ضمناً زودتر از همه چیز بین‌الملل پلیس درست می‌شود و بین‌الملل ورزش. آفتابه‌دزد را در قطب شمال هم می‌شود تعقیب کرد. مسابقات جهانی و ورزش‌های زمستانی را هم در قطب شمال می‌شود برگزار کرد. آن‌یک برای حفظ امنیت و پاسداری از نظام مستقر و این‌یک برای سرگرمی و تحمیق جماعت. ورزشکاران جهان متحد شوید، که المپیاد هست آن‌هم در حضور شخص شخیص هیتلر. جام‌جهانی هست تحت توجهات عالیه ویدلا و شرکاء. جدا از رنگ و بو و پوست و خون. همه بیائید حالی بکنیم و هالتری بزنیم. برادری است، جوانمردی است و جهانی. همه بیائید، بیائید تماشا.

انبوه تماشاچی، انبوه بی‌چهره است. انبوه از خود بیگانه. پشت‌هم سیگار می‌کشد، نگران می‌نگرد، طغیان می‌کند، برمی‌خیزد، می‌نشیند، دم می‌گیرد، شرط‌بندی می‌کند. فضائی چون فضای جشن و عزا، و هر لحظه در آستانه انفجار و توپ بر تیر دروازه می‌خورد. داور زیادی سوت می‌زند. انبوه بی‌چهره، بهترین یار و یاور قداره‌بندان و ششلول‌کشان است. انبوهی که حضور دارد ولی وجود ندارد. انبوهی که با چشمان باز به آینه می‌نگرد و نمی‌بیند که آینه دق است. به قول یکی، آدم‌ها احتیاج به رؤیا دارند؛ رویای اینکه بزرگ‌ترین، قوی‌ترین و بهترین هستند، رؤیای اینکه یک چیزی هستند، به حساب می‌آیند، محلی از اعراب دارند. شرکت در «مراسم» به این رؤیا تحقق می‌بخشد. مراسم ورزشی هم یکی از مراسم است. شرکت در مراسم به آدم هویت می‌بخشد. تا بیرون صف هستی، هیچی، وارد که شدی می‌شوی هوادار، موافق این و مخالف آن. با بغلدستی‌ها هم‌سنگر می‌شوی. تا بیرون امجدیه هستی آدمی هستی بی‌نام و نشان. وارد که شدی، دست چپ جایگاه بنشینی موضعت مشخص می‌شود. دست راست جایگاه یا روبروی جایگاه هم همین‌طور. آدم از بی‌طرفی در می‌آید، هویت خاصی را می‌پذیرد، جبهه‌اش مشخص می‌شود. این هویت‌پذیری است که آدم‌های ناآشنا را آشنا می‌کند؛ با یک علامت، با یک عکس و حتی با نشستن در فلان طرف زمین، دسته‌ها معلوم می‌شود، خط‌ها مشخص می‌شود و فرد در انبوه غرق می‌شود. انبوه طرفداران این یا آن، هواخواهان بی‌نام‌ونشان این یا آن. انبوه زبان خودش را دارد. علائم و نشانه‌های خودش را دارد. این علائم و نشانه‌هاست که

به انبوه موجودیت می‌بخشد. مهم افراد نیستند، مهم انبوهی است که موجودیت خود را در این علائم و نشانه‌ها می‌یابد. با یک بیرق، با یک سوت‌سوتک، با شعارهای ساده ولی قاطع و تحکم‌آمیز: «همه جا این»، «همه جا آن»، «شش‌تائی‌ها» و افشاگری داور: «داور پول گرفته».

این انبوه هم نامشخص است و هم مشخص. اسم دارد (هواداران فلان تیم) و از آدم‌های بی‌نام‌ونشان تشکیل شده. هویت توده همین است. بودن در جمع. مضمحل شدن در جمع. جمعی که بی‌شکل است و با جهت انبوه سربه‌زیر است و مطیع. مقلد است و استقلالی ندارد. هرچه بگویند همان کار را می‌کند. از فلان تیم طرفداری می‌کند اما نه در پیدایش و آرایش و دگرگونی تیم تأثیری دارد نه می‌خواهد داشته باشد. از هر یازده نفری که فرستادند میدان طرفداری می‌کند، به تماشای‌شان می‌نشیند، به پای‌شان پول میریزد و هورایش را می‌کشد و کیفش هم کوک است. علاقه تماشاچی به یک تیم، علاقه‌ئی تجریدی است و انتزاعی. از قید زمان و مکان آزاد است. به تیم علاقمند است، به پرچمش، به پیراهنش. پول می‌دهد مسابقاتش را ببیند حالا چه در گروه اول و چه در گروه دوم، چه حسن در آن بازی کند، چه بازی نکند. تماشاچی طرفدار تیم است، نه طرفدار بازیکن. و بازیکن طرفدار پول است، نه تیم. وابستگی تماشاچی به «تیم» مثل وابستگی افراد به احزاب و سازمان‌هاست. اما در غیردموکراتیک‌ترین احزاب، باز این اصل، لااقل در نظر و اگر نه در عمل، پذیرفته شده که «حزب» از افراد تشکیل شده و اعضاء می‌توانند به فلان یا فلان طریق در روی «حزب» تأثیر بگذارند. اگر وابستگی به سازمان، عاقبت به ازخودبیگانگی و انقیاد می‌انجامد لااقل سازمان در اصل، چگونگی تغییر و تحول خود را پیش‌بینی کرده است. اما توده انبوه همین انقیاد و ازخودبیگانگی را می‌پذیرد بی‌آنکه در تغییر و تحول برپاکنندگان مراسم بتواند یا بخواهد که نقشی داشته باشد. انبوه فعال نیست، منفعل است. مسابقه را ترتیب نمی‌دهد برایش مسابقه ترتیب می‌دهند تا او آگهی را تماشا کند، شرط‌بندی کند، هورا بکشد، سرگرم باشد و پول خرج کند.

آخر جامعه همه چیز را تبدیل به «ارزش مبادله» می‌کند. در این نظام فقط چیزی که «ارزش مبادله» داشت مرغوب و مطلوب است. ورزش هم اگر وجود دارد نه به خاطر «ارزش استعمال» که به خاطر «ارزش مبادله» آن است. شیر در جنگل صنار نمی‌ارزد. اگر فکر تأمین غذایش هم نکنید دیگر اصلاً نمی‌ارزد. اما شیر در سیرک می‌ارزد. سرمایه است. سر ساعت باید غذایش را داد. خلق‌الله می‌آیند که دمش را ببینند و دندان‌هایش را بشمرند. شیر در سیرک ارزش مبادله دارد. چون کالا شده

است. در سیرکی دیدم فوتبالیستی را آورده بودند که حالا بیا و گل بزن و به جماعت هم می‌گفتند طرف، ملی‌پوش است، جهانی‌پوش است با فلانقدر افتخار. این منطقی است: در جهان کالاهای ورزشکار هم کالا می‌شود. باید مطابق شرایط معینی تولید شود و در بازار هم قیمت دارد و هرکس بیشتر بدهد صاحبش می‌شود.

و این وسط برده‌فروشی راه می‌افتد: ورزشکار برده زرخیر است آنهم در بازار جهانی. در بازار «نقل و انتقالات» هر که بیشتر پول بدهد صاحب اوست. نه غیرتی، نه حمیتی، نه علاقه‌ئی و سر به حکم کور پول. «هر که بیشتر داد صاحب من است». چه معنویتی! بعضی جاها، برده‌فروشی به برده‌سازی می‌رسد: در اسب‌سواری، بچه‌ها را از بچگی در مدارس شبانه‌روزی تربیت می‌کنند که وزن‌شان زیاد نشود، دست‌شان بلند شود اما قدشان بلند نشود تا بتوانند بموقع سوارکار ماهری شوند و سوار دلدل یا رخس بشوند و گوی سبقت را از دیگران ببرایند. البته این وسط، خلق پریشان‌حال، روی اسب‌ها شرط‌بندی کرده‌اند و آن پشت هم آقای روتچیلد و یا یکی از فک و فامیل آقاخان مرحوم و یا آدم دیگری از همین قماش پول‌ها را به کیسه می‌ریزد و سوارکاری (سبق) پیشرفت می‌کند و سوارکار با چهل کیلو وزنش پیر می‌شود و پژمرده و فراموش. در ورزش‌های دیگر، دولت‌ها اگر نه مؤسسات بزرگ مالی، این نقش برده‌سازی را بازی می‌کنند: عده‌ئی را در اردوگاه دائمی بردن، ساختن و پرداختن و ساختن برای مدال طلا گرفتن! وقتی که مدال گرفتند همه می‌گویند عجب رژیم خوبی است، چه پیشرفت‌هایی کرده! (پول نفت که به خاورمیانه آمد شیخ طلالی عرب خودمان هم به فکر کسب افتخارات افتادند. بعید نیست تا چند سال دیگر، جام جهانی، نصیب شیخ شارجه یا شیخ ابوظبی بشود، البته اگر زکی یمانی بگذارد. پولش را که دارند، بقیه‌اش هم خواهد آمد).

همه کار را باید کرد که ورزش تماشائی‌تر شود. ورزش، نمایش است و باید تماشائی باشد. به نحوی باید هیجان را زیادتر کرد. به این ترتیب است که حتی مقررات بازی هم برای تعیین قدرت واقعی حریفان تدوین نمی‌شود بلکه برای این است که بازی را تماشائی‌تر کند، پرگل‌تر کند، هیجانش را زیادتر کند. مسیر تحول مقررات بازی‌ها را که نگاه کنید همین را خواهید دید. این آقای برزیلی که حالا رئیس فدراسیون جهانی فوتبال است گفته بود که مردم می‌آیند گل تماشا کنند و نه بازی. باید قواعد بازی را طوری عوض کرد که گل‌ها بیشتر شود. داستان کوریز کوچک و این حرف‌ها.

در آمریکا، مسابقات را تلویزیون پخش می‌کند و تلویزیون با پول

آگهی‌های تجارتي می‌گردد و آگهی را بیشتر به برنامه‌ئی می‌دهند که بینندهٔ بیشتری داشته باشد. مسابقات بسکتبال را از تلویزیون پخش می‌کنند اما به این شرط که مسابقه را مطابق وقت تلویزیون تنظیم کنند و در آن ساعتی که تلویزیون تعیین می‌کند برگزار کنند و بعد هم در وسط بازی، هر جا که تلویزیون صلاح دید بازی را متوقف کنند که آگهی‌های تجارتي پخش شود. به این ترتیب ورزش حتی در زمان‌بندی خود نیز تابع منطق پول می‌شود و این در جامعه‌ئی که پول می‌گیرند تا جواب سلامت را بدهند، تعجیبی ندارد.

ورزش یک شبه‌واقعیت است. علت این همه توجه هم برای این است که با این شبه‌واقعیت روی واقعیت سرپوش بگذارند. «عقل سالم در بدن سالم» و «ز نیرو بود مرد را راستی» ارزش‌های سنتی بود. آن زمان‌ها، این حرف‌های امروزی نبود. حالا بدنش هم که سالم باشد پا به رینگ بوکس که بگذارد آن قدر به کله‌اش می‌کوبند که آخر سر عقلی نمی‌ماند. به پایان کار ورزشکاران نگاه کنیم. روزی که کارشان تمام شد انار مکیده را مانند پژمرده و فراموش شده و دست به گریبان کابوس شهرت‌های زودگذر، و مرگ زودرس هم کم نیست. این افراط‌ها عمر را دراز نمی‌کند جیب تیمسازها را پر می‌کند.

این است که قهرمان، حباب رگبار است. نیامده از میان می‌رود و فراموش می‌شود. آن کسی که می‌گفتند چنان با پای راستش شوتی کرده که توپ که به کلهٔ بازیکن آلمانی که خورده کلهٔ بازیکن دور سرش چرخیده و هیتلر مجبور شده چنین پای راستی را توقیف کند حالا پشت مسجد سپهسالار، در بارانداز، روی گونی‌های برنج نشسته بود و سیگار می‌کشید. خنده‌ئی هم بر لب نداشت. تارزان بیست سال پیش امجدیه، در تخت خانه‌اش سکنه می‌کرد و می‌مرد و خلق، قهرمان تازه‌ئی را که برایش ساخته بودند نگاه می‌کرد. پاتلائی‌ها و سرطلائی‌ها می‌آیند و می‌روند و تعداد زمین‌های بازی همچنان ثابت می‌ماند و جیب‌ها پر می‌شود و افتخارها افزوده.

آن حرف‌های غیرت و جوانمردی و فتوت و مردانگی را بریزند دور. حالا ورزشکار کالاست و کالا، آنجا می‌رود که خریدار داشته باشد. امروز برای این توپ می‌زنند و فردا برای آن دیگری، و به این طریق است که هر دم پیرهنی را می‌پوشد. بی‌تفاوت به همه چیز و با توجه به نوسانات بازار. ورزشکار جهان‌وطن است، کالای جهانی است. علی‌میرود کنگو مسابقه می‌دهد نه برای اینکه سیاه است و سیاهان را دوست دارد، برای اینکه در کنگو از درآمد مسابقه مالیات کمتری می‌گیرند. منتهی مسابقه را در ساعتی برگزار می‌کنند که با توجه

به اختلاف ساعت، بشود در پربیننده ترین ساعات، از شبکه^۴ تلویزیونی آمریکا به طور مستقیم و رنگی، پخش شود. و این است ته مانده^۵ داستان جوانمردی و تعصب و حرفهائی از این قبیل.

ورزش، یک شبه سیاست است. یادمان باشد که سیاست هم چیزی جز مبارزه^۶ گروه ها و طبقات برای کسب و اعمال قدرت سیاسی در جامعه نیست. صحنه^۷ بازی، مثلاً زمین فوتبال، صحنه^۸ قدرت است؛ قوی تر پیروز است. تنها نشانه^۹ قدرت، زدن گل است. اما گل «شانسی» است، چون توپ گرد است و داور دراز و سوت هم در دهانش. مسابقه، یعنی رقابت، خوب است. و رقابت خوب است چون مسابقه خوب است و باعث می شود بهتر و برتر پیروز شود و حق به^{۱۰} حقدار برسد. چه بهتر از این. بخصوص که آشنائی اجمالی با قواعد بازی، از هر تماشاگری داوری می سازد. همه می توانند خودشان داوری کنند، تاکتیک و استراتژی تیم ها را ارزیابی کنند، در هر لحظه از کنار گود با تمام وجود اظهار وجود کنند. «کنار گود نشستن و بگو لنگش کن» یعنی تصور اینکه آدم وسط گود است و در آنچه در گود می گذرد مؤثر است. این «لنگش کن» گفتن رسالت انبوه بی چهره است. با این گفتن است که تصور دخالت و مشارکت می کند و خودش را با آنچه می بیند غریبه احساس نمی کند. این گفتن تبدیل به^{۱۱} یک بحث - سرگرمی دائمی می شود؛ قبل از مسابقه، حین مسابقه، بعد از مسابقه ادامه پیدا می کند. صبح، ظهر، شب و به^{۱۲} این ترتیب مشارکت خیالی، مشغله^{۱۳} ذهنی پایدار و دائم انبوه می شود. انبوه واقعاً تصور می کند که بود و نبودش عامل مهمی در تعیین سرنوشت بازی است.

رسانه های گروهی نظام حاکم هم این تصور را تقویت می کند. پس تکلیف مسابقاتی که از تلویزیون پخش می شود چی؟ سؤال های سخت مطرح نکنیم. در نظامی که نفی کننده^{۱۴} هرگونه مشارکت واقعی، مسئول و مستمر افراد در امور عمومی باشد؛ در نظامی که دولت قدر قدرت با دیوانسالاران و فن سالارانش بر همه چیز سایه انداخته و هیچکس از حق دخالت در تعیین سرنوشت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود برخوردار نیست؛ در چنین نظامی «مراسم» و «شرکت در مراسم»، به^{۱۵} انبوه، تصور دخالت و مشارکت را می دهد. به^{۱۶} این تصور پر و بال می دهد که انبوه دیگر مقلد و منفعل نیست بلکه مستقل و فعال است.

در مراسم ورزشی، همه چیز تلقین کننده و توجیه کننده^{۱۷} نظام ارزش های موجود است؛ ضرورت زور و خشونت، اعتقاد به^{۱۸} وجود داور بی طرف و مطلق، نظم و انضباط و رده بندی، اینکه برتر بهتر است و «برو قوی شو اگر راحت...» و اینکه انحصار، طبیعی است و نشانه^{۱۹} انتخاب برتران است. رقابت، باعث ترقی و پیشرفت است و هرچند بخت و اقبال

هم بالأخره خود چیزی است و توجیه خشونت و سلطه‌جویی و نظامی‌بازی، زبان ورزشی بهترین ناقل این ارزش‌هاست که آن‌چنان از اصطلاحات نظامی یاری می‌گیرد؛ نه تنها «پیروزی» و «شکست» بلکه «به‌توپ بستن دروازه‌ها»، «دروازه‌ها را فرو ریختن»، «توپچی‌های ما»، «سرداران فوتبال» و ... بیخود نبود که به‌پله لقب «شاه» یا «سلطان» دادند. به‌روزنامه‌های ورزشی نگاه کنید قرابت میان زبان ورزشی آریامهری و زبان سیاسی رستاخیزی را می‌بینید. زبان ورزشی یا لغات خود را از زبان سلطه‌جوی نظامی به‌عاریت می‌گیرد و یا از اصطلاحات ساخته و پرداختهٔ انبوه، و با به‌کار گرفتن این اصطلاحات به‌انبوه حقانیت می‌بخشد و موجودیتش را از رسمیت بیشتری برخوردار می‌کند. (از این لحاظ اصطلاحات کشتی نمونهٔ خوبی است و یا القابی که انبوه به‌بازی‌کنان می‌بخشد) انبوه بی‌نام‌ونشان زبان خود را در نوشته‌ها و گفته‌های رسانه‌های گروهی می‌یابد و این خود به‌ایجاد فضای تفاهم میان انبوه و قدرت یاری می‌رساند.

آخر انبوه برای خودش حق حیاتی دارد. باید مراعاتش را بکنند، در دنیای شبه‌سیاسی انبوه حتی اعتراض هم ممکن است. ویدلا تنها حاضر بود که چند تا فوتبالیست تبعیدی را ببخشد که بیایند و تیم فوتبال را تقویت کنند. زیر فشار افکار عمومی انبوه تماشاچی، در دوران آریامهر هم، آنجائی که ساواک کوتاه آمد بخشیدن یکی دو تا بازیگر فوتبال بود. در روزگاری که مبارزان را قرمه می‌کردند و صدائی در نمی‌آمد، فشار فضای ورزشی موجب خلاصی آن چند تن شد. اما اگر قدرت، هوای انبوه را دارد، انبوه هم رعایت احوال قدرت را می‌کند؛ آن‌وقت‌ها می‌گفتند آن پاطلائی یا سرطلائی آن‌کاره است و بعد هم برایش هورا می‌کشیدند. این فضای تفاهم برای آن است که سرگرمی وجود داشته باشد و همه سرگرم باشند و هر کی به‌کاری مشغول.

ورزشگاه شبه‌جامعه است؛ خلقی نگران و بی‌اثر، شادمان و خرسند و ناخرسند. فارغ از آنچه می‌گذرد و چشم به‌پای ۲۲ تن دوان و نالان، در این فضا همهٔ ارزش‌های جامعه القاء می‌شود، همهٔ روابط جامعه توجیه می‌شود. انبوه، همبازی دست‌آموز قدرت و دولت است. در تحول شبه‌جامعهٔ ورزشگاه همهٔ روندهای مشهود در جامعهٔ واقعی را می‌بینیم: نظامی شدن، جهانی شدن، کالائی شدن، انحصاری شدن و دولتی شدن و «حق با قوی است» و قوی دولت است و آن هم دولت قدر قدرت. فضای گرگ و میشِ انبوه، فضای فاشیسم است با تعصب‌هایش، خشم‌هایش و بی‌عدالتی‌هایش و بی‌طاقتی‌هایش.

به این ترتیب است که می‌بینیم قدرت‌های اقتصادی و سیاسی از این

پستانک سحرآمیز غافل نیستند. در بسیاری از کشورها (راه دور نرویم در همین ایران آریامهری خودمان) ادارات دولتی خرج تیم‌ها را می‌دهند! ظاهر قضیه هم جای حرف نمی‌گذارد؛ هر مؤسسه برای سلامت کارمندان خودش، بیست، سی نفری را می‌خرد که بدون و توپ بزنند، خیل کارمندان هم خوشحال که آن‌ها هم تیمی دارند و پیرهنی و نامی و نشانی در بازار مکاره^۱ ورزش؛ «مالیه»، «عدلیه» را می‌زند و خودش به «نظمیه» می‌بازد و با «طرق» مساوی می‌کند و در وقت اضافی از «صحیه» می‌برد و در مسابقه^۲ با «تجریه» کارت زرد می‌گیرد و به «دسته دوم سقوط می‌کند تا سال دیگر مربی بهتری وارد کند و بازیکن بهتری بخرد و دوباره صعود کند. «اطفائیه»، «صنعت نفت» را شکست می‌دهد امّا خودش در برابر «آب و برق»، بند را آب می‌دهد و «دریائی»، «هوائی» را می‌زند و با «زمینی» هیچ به هیچ^۳ نفع طرفین می‌کند و «ذوب‌آهن» و «ماشین‌سازی» و همین‌طور برو که آمدم. اسامی تیم‌ها هم طنین افتخار دارد. طنین گذشته‌های پرافتخار را. ایوان مداین، طاق بستان، تخت سلیمان، مسجد شیخ لطف‌الله را هم برای پر کردن جام اضافه می‌کنید، با گذشته پیوند داشتن که بد نیست. این توجه هم مجانی تمام نمی‌شود. پول‌ساز است و حواس‌پرت‌کن.

در ورزش است که اوّل از همه رفتند سراغ ارزشهای سنتی: «هویت» خودمان می‌شود دست‌آویزی که حواسمان را پرت کنند. روزی تکیه و زورخانه نشانه^۴ خرافات بود و کهنه‌پرستی و منبعِ فساد اخلاق. بعد که به جنگ غرب رفتیم اوّل از همه حق وجود زورخانه را شناختیم. صبح کله^۵ سحر همه را به ورزش باستانی خواندیم که در «خانه» قمرخانم^۶ میل و کباده بگیرند و بچرخند و بچرخند تا آفتاب را مهتاب ببینند و مهتاب را آفتابه. در ورزش بود که خیلی زودتر از جاهای دیگر ارزشهای باستانی به کمکمان آمد و زودتر از جاهای دیگر فهمیدیم که بابا خودمان هم یک چیزی هستیم و لازم نیست مثل آن مرحوم یکی از شرایط اصلاح ایران را ترویج ورزشهای سوئدی بدانیم. مال خودمان هم کارساز است.

خصوصاً که جنبه^۷ نمایشی هم دارد، حتی در چشم خارجی. برای همین است که قبل از «رقص محلی» و «موسیقی محلی» رفتیم سراغ «ورزش باستانی». باز هم به پول و همت دستگاه دولت. حتی شعبان‌خان را فرستادیم به ایتالیا، تا همراه با باستانکارهایش در فستیوال رقص میدان‌داری کند و برای مام وطن در صحنه^۸ بین‌المللی افتخارات جمع و جور کند. در صحنه^۹ ملی که «تاجبخش» کرده بود و به دانشگاه هم لقب «کوهخانه» داده بود!

این احیاء سنت‌ها، همه جا هست. رونق گاو‌بازی را در اسپانیای فرانکو یادآور شویم. بزکشی هم در افغانستان داشت در همین مسیر گام برمی‌داشت. تکیه^۲ روی این نوع «اختصاصات محلی» اجازه می‌دهد که انبوه برای خودش، هویت ملی هم بسازد. آن هم به کمک ورزشی که فقط «ما» می‌کنیم اگر اینجا باستانی‌کاری است و آنجا گاو‌بازی است، در آمریکا فوتبال آمریکائی است، در فرانسه راگبی و دوچرخه‌سواری و در جاهای دیگر هم چیزهای دیگر. ام^۳ا همه^۴ اینها در مقابل فرآیند جهانی شدن ورزش، کوشش عبث می‌کنند.

همه کس باید پپسی/کولا بنوشد و به ورزش جهانی مثلاً^۵ فوتبال مشغول باشد. در کشورهای دنیای سوم، با خیل عظیم مهاجران و شهرزده‌ها و حاشیه‌نشین‌ها، ورزش چه موهبتی می‌تواند باشد. همه^۶ گمشده‌ها خود را در انبوه «مراسم» باز می‌یابند، هویتی پیدا می‌کنند و همه چیز را فراموش می‌کنند. یکپارچه آتش و هیجان و تعصب که «همه جا پرسپولیس»... از در و دیوار بالا می‌روند تا ورزشگاه صد هزار نفری مالا مال شود. حال، خاستگاه فاشیسم دنیای سوم، انبوه نشسته است. مراسم آغاز می‌شود. سوت می‌زنند، انبوه نگاه می‌کند، زندگی می‌کند. دیگر حاضر است چشم‌و‌گوش بسته همه چیز را فدا کند؛ فدای مراسم. و چه چیز بهتر از این برای تیمسازان و تیمساران.

شبه بازی، شبه جامعه، شبه سیاست، شبه قدرت، و این همه، شبی است که ما را فرا گرفته؛ ورزش، افیون ملت‌ها! توپ گرد = عقل گرد. و چه حرف‌ها، چه چیزها، آدم شاخ درمی‌اره.

ویدلا شاخ در نیاورد. نه او و نه همقطاران^۷ش. همه حواسشان جمع بود. برای اینکه چهارده تیم انتخاب شوند که به همراه تیم‌های آلمان و آرژانتین، از اول تا ۲۵ ژوئن در آرژانتین مسابقه بدهند، در پنج قاره جهان ۲۵۰ مسابقه داده شد و ۷۰۹ گل زده شد. سازمان‌های چریکی اعلام کردند که در طول مدت مسابقات رعایت آرامش و نظم را می‌کنند. آن‌ها هم به فضای تفاهم با انبوه احتیاج داشتند. دولت با همه^۸ این احوال از هیچگونه اقدام امنیتی کوتاهی نکرد. چند نفر را فرستاد اسرائیل که از آن‌ها هم فوتوفن «مبارزه با خرابکاری» را یاد بگیرند. ورزشکاران که می‌رسیدند تحت پوشش امنیتی شدیدی قرار می‌گرفتند. البته آنهم به دور از جماعت. مثلاً ایتالیائی‌ها و فرانسوی‌ها را در حومه^۹ بوئنوس آیرس، در باشگاه هندی (۷۵ هکتار) جا دادند. حق عضویت در این باشگاه سالیانه ۱۵۰۰ دلار است. جلو هر در یک ماشین پلیس. یک گشتی هم دورتادور می‌گردد. ورزشکاران بردگی می‌کنند: صبح تا عصر ورزش و تمرین، ساعت هفتونیم شام و بعد

استراحت. و استراحت یعنی خواندن چند تا کتاب و مجله و روزنامه و دیدن چند تا فیلم و نگاه کردن به همان سری‌های تلویزیونی: «بالا تر از خطر»، «زن اتمی»، «کوژاک»، «خیابان‌های سانفرانسیسکو». باز هم بگوئید ورزش باعث دوستی ملت‌ها نمی‌شود. تیم ایران که تمرین می‌کرد بالای سرش هلیکوپتر دور می‌زد. امنیت چنین می‌خواست، هرچند غارغار هلیکوپتر اعصاب راحتی برای بازیکن و مربی نمی‌گذاشت. آقای ویدلا فوتبال دوست ندارد امّا حالا دیگر وقت این حرف‌ها نبود. روز آغاز جام، همه ادارات دولتی از ظهر تعطیل شد و در طول مدت جام، ادارات دولتی ساعات کار خود را تغییر دادند تا کارمندان بتوانند بعدازظهرها، با خیال راحت، بازی‌ها را تماشا کنند. البته که ویدلا در مراسم افتتاح هم آمد. هرچند چون بازیکنان چند تیم اروپائی تصمیم گرفته بودند که دست او را فشارند او هم به دست تکان دادن از جایگاه خودش اکتفا کرد. مسابقات شروع شد. آرژانتین را خیلی‌ها از تیم‌های قوی می‌دانستند و بخت پیروزش را زیاد می‌دیدند. با این همه لطف داوران و حمایت تماشاچیان هم از هیچ کمکی دریغ نکرد. فرانسوی‌ها با یک پنالتی به آرژانتینی‌ها باختند. درباره این پنالتی خیلی‌ها حرف زدند. برزیل هم که با آرژانتین مسابقه داشت، شب پیش از مسابقه، هواداران تیم آرژانتین دوروبر هتل برزیلی‌ها جمع شدند و هیاهو کردند که برزیلی‌ها نتوانند استراحت کنند و بخوابند و فردا خواب آلوده و چرتی به مسابقه بپردازند. برزیل تیم شکست نخورده بود امّا اگر آرژانتین گل بیشتری به «پرو» می‌زد به جای برزیل به مسابقه نهائی می‌رسید. قرار بود مسابقه برزیل - لهستان و آرژانتین - پرو همزمان آغاز شود. امّا مسابقه آرژانتین با چند ساعت تأخیر شروع شد یعنی وقتی آرژانتینی‌ها وارد زمین بازی شدند می‌دانستند که باید با چهار گل اختلاف، پرو را شکست دهند. پرو در طول بازی‌های جام شش گل خورده بود و در سال ۱۹۷۵ قهرمان آمریکای جنوبی بود. با همه این، آرژانتین پرو را شش بر هیچ شکست داد و به مرحله نهائی راه یافت. البته این تصادف بود هرچند برزیلی‌ها گفتند که پرو خائن به فوتبال و ورزش است. به قول خودمان مفسد فوتبال. مربی برزیلی گفت: «هیچ نکردند. زوری هم نزدند و مسابقه را دودستی تقدیم کردند به حریف. بعضی از این پروئی‌ها هیچ پابند اخلاق نیستند». اخلاق یا غیراخلاق، آرژانتینی‌ها به فینال رسیدند در مقابل هلند. در روز مسابقه، انبوه فریاد کشید و داور سوت زد.

سوت‌ها را بیشتر علیه هلندی‌ها زد تا آرژانتینی‌ها، هلندی‌ها پنجاه بار خطا کردند و آرژانتینی‌ها بیست و دو بار. هر خطا، آهنگ بازی را

می‌شکست و توپ را و ابتکار را به دست حریف می‌سپرد. در هر حال آرژانتین قهرمان شد و جام طلای پنج کیلوئی سوشش سانتی‌متری را برد. ورزشگاه ریورپلات، شادی ایام کارناوال را پیدا کرد. از زمین و آسمان کاغذ و پولک و بیرق رنگ و وارنگ می‌جوشید. ویدلا با قیافه خندان آهارزده‌اش برای همه دست تکان داد. به میان ورزشکاران آمد تا دست بفشارد و مدال به سینه‌ها بزند. هلندی‌ها نه دست دادند نه مدال گرفتند. سرشان را انداختند پایین و از زمین رفتند بیرون. از قبل اینطور قرار گذاشته بودند. به معنای آن‌که ما حساب ورزش را از حساب شکنجه جدا می‌کنیم. ساعت نزدیک شش بعدازظهر بود. تا آن لحظه بیست‌ودو بازی فوتبال را شبکه‌های تلویزیونی در مجموع سه هزار و چهارصد ساعت پخش کرده بودند. در این میان مصرف برزیل، کلمبیا، اکواتر و اروپای غربی بیش از همه بود. چین توده‌ئی و آفریقای جنوبی هم اولین بار بود که از این جام شوکران نوش جان می‌کردند. مسابقه نهائی را پانصد میلیون نفر یعنی یک‌هشتم جمعیت دنیا تماشا کردند. بعضی هم گفتند آن روز، دو میلیارد نفر جلو قوطی بگیر و بنشان نشسته بودند. خدا داناست.

در آرژانتین، خوشی و شادی تا صبح ادامه داشت. حضرت ویدلا صبح لباس ژنرالی پوشید و کار و زندگی را ول کرد و به میان سه هزار جوان آمد که در نزدیکی دفتر کارش رقص و شادی می‌کردند. در عیش جوانان مشارکتی کرد تا بگوید: «دولت به آینده آرژانتین که شما جوانان آن را خواهید ساخت ایمان دارد. این خود دلیلی برای غرور ماست». به قول «اطلاعات»: «آرژانتین هرگز این‌طور جشن نگرفته بود».

اما در همان زمان می‌شد به فکر زنان، مردان و کودکان نبود که هشتصد متر دورتر از ورزشگاه، در زندان «مدرسه مکانیک نیروی دریائی» شبها را به روزها گره می‌زنند. برای اینان، ختم مسابقات، آغاز دوران شکنجه است.

در آرژانتین که دچار نشئه فوتبال شده بود، در مملکت تانگو و پایتخت شکنجه و در میان فریادهای شادی، همسران و مادران ناپدیدشدگان از پای ننشستند؛ نامه‌ئی به اعضای تیم‌های فوتبال نوشتند که هنوز هم «جوانانی مثل شما» در زندانند و اعدام می‌شوند و بعد همچنان که از چند ماه پیش شروع کرده بودند، هر روز پنج‌شنبه، سه بعدازظهر، ساکت و آرام در میدان ماه مه، مقابل مقر رئیس‌جمهور، کاخ سرخ، به راهپیمائی خاموش پرداختند و از گمشدگان خود خبر خواستند. روزنامه‌نویس بامزه‌ئی از سر طعنه آن‌ها را «دیوانه‌زنان میدان مه» لقب داد. بیچاره نمی‌دانست این «بامزگی»

جهانگیر میشود. حالا، روزهای پنجشنبه «دیوانه‌زنان» آرام و خاموش به‌راه می‌افتند. جنرال‌ها حرص می‌خورند و جهانیان همدلی می‌کنند:

۱۰ ژوئن ۱۹۷۸. میدان مه. یک طرفش کاتدرال و برج ساعتش و طرف دیگر، «کازاروزادا» (کاخ سرخ، تقلید بی‌مزه‌ئی از کاخ سفید مرگ بر آمریکا) و در وسط میدان ستون یادبود ۲۵ مه ۱۸۱۰، روز رهایی آرژانتینی‌ها از زیر یوغ اسپانیائی‌ها، روز استقلال آرژانتین. حدود سه بعدازظهر، چند نظامی مسلح روی بام‌ها و یکی و دو تا هم جلو در ورودی کاخ. وسط میدان، حول‌وحوش ستون یادبود، جماعت کم‌کم جمع می‌شوند. چند تا از فوتبالیست‌ها هم آمده‌اند. زن‌ها زیادند. یکی‌شان یواش می‌گوید:

«مواظب باشید، مأمور شخصی‌پوش فراوان است». ساعت کلیسا، سه‌ونیم را می‌زنند. در یک چشم بهمزدن، سیمصد چهارصد تائی زن، روسری، چارقد یا دستمال سفیدی را به‌روی سرشان می‌اندازند. راهپیمائی به‌طرف کاخ شروع می‌شود. خاموش. دو پلیس می‌دوند و راه را می‌بندند. «دیوانه‌زنان میدان مه» حالا دور ستون هستند. مردم جمع شده‌اند بحث شروع شده:

– آبروریزی است. این است تصویری که از آرژانتین ارائه می‌دهید. روزنامه‌نویس‌ها را نگاه کنید. منتظر همینند تا در فرانسه از شما انتقاد کنند.

– آبروریزی، مسألهٔ مفقودالاثرهاست.

– دو سال است که پسر من را ندیده‌ام. نمی‌دانم کجاست و حتی نمی‌دانم زنده است یا مرده. ما هم آرژانتینی هستیم. آخر مگر این وضع طبیعی است؟

– البته که طبیعی است اگر پسر انقلابی بوده!

– نه، والله. پسر من کاتولیک پروپا قرص و قالی بود. به‌بینوایان و محرومان محله کمک می‌کرد.

– پس دادگاهی می‌شود.

– چه دادگاهی. دادگاه فقط دادگاه عدل الهی است.

بغض گلوی زن را گرفته است. پلیس مردکی را به‌کناری می‌کشد. چند تا روزنامه‌نویس هستند، زن‌ها حرف می‌زنند، فریاد می‌کشند، گریه می‌کنند.

پلیس می‌خواهد خاموششان کند. زن‌ها می‌پرسند از شوهرم، برادرم، پسرم خبر داری؟ پلیس خشونت می‌کند.

زنان به طرف خیابان فلوریدا حرکت می‌کنند: خیابان شیک و پیک پایتخت. صفشان به دویست سیصد متر می‌رسد. عابران کنجکاوانه و راندازشان می‌کنند و می‌پرسند. هر «دیوانه» باز هم داستان آن شب را، آن بعدازظهر را، آن... و آمدن آن‌ها را تکرار می‌کند.

به ته خیابان که می‌رسند متفرق می‌شوند. روسری‌ها را برمی‌دارند و هرکدام از سوئی، یکی دو تا به سراغ خبرنگاران می‌آیند: «از ما حرف بزنید. ما می‌خواهیم بچه‌هایمان را ببینیم».

متفرق که شدند پلیس چند تائی را توقیف کرد. پنج‌شنبه بعد هم خواهند آمد و پنج‌شنبه‌های بعد هم. روز بیست و دوم ژوئن هم آمدند. دویست تائی بودند. سه روز به پایان جام مانده بود. مثل همیشه خاموش به راه افتادند. یکهو صدها جوانک بیرق به دست و با فریاد «حزب فقط آرژانتین» به آن‌ها حمله بردند و به فحش و فضاحت پرداختند. دیوانه‌زنان آرام متفرق شدند.

هنوز هم می‌آیند. تا روزی که از گمشدگان خبری بیابند خواهند آمد. هر روز پنج‌شنبه، سه بعدازظهر، یادتان باشد که به یادشان باشید. همین ماه پیش بود که عده‌ئی پیشنهاد کردند جایزه صلح نوبل را به «دیوانه‌زنان میدان مه» بدهید. چرا که نه؟ حقشان است مظهر وجدان درهم شکسته^۲ خلق در تلاش و مبارزند.

این گمشدگان کیستند. «گمشده» یا «مفقودالاطر» از پدیده‌هایی است که در سال‌های اخیر در کشورهای دنیای سوم رواج پیدا کرده. تا به حال زندانی سیاسی داشتیم و معدومین. حالا دسته^۳ سومی هم اضافه شده است. چون علاوه بر پلیس رسمی، دارودسته‌های نیمه‌رسمی هم به مبارزه با خرابکاری پرداخته‌اند. این است که دولت می‌گوید به من مربوط نیست. فعالیت این نوع گروه‌های ضربت حرفه‌ئی روز به روز بیشتر می‌شود. سرخ آن‌ها البته که دست پلیس رسمی است و سرخ پلیس رسمی هم در دست مستشاران و عمله اکره^۴ سیا و شرکاء. در مورد آرژانتین که خود آقای ویدلا هم مثل همسایه‌اش پینوشه از دوره‌دیده‌های سیا است و بی‌هیچ خجالتی رسالت بزرگ خودش را عیان می‌کند: سرکوب خرابکاران برای نجات خانواده، میهن و فوتبال، و ضمناً^۵ تامین امنیت لازم برای فعالیت شرکت‌های چندملیتی آمریکا و زمینداران بزرگ آرژانتین. اسم همه این‌ها را گذاشت: «بازسازی ملی».

ماشین سرکوب در واقع از زمان خانم پروین ثانی به راه افتاد یعنی از تابستان ۱۹۷۴ ولی با کودتای ویدلا در ۲۴ مارس ۱۹۷۶ (فروردین ۱۳۵۵) و روی کار آمدن نظامیان همه چیز ابعاد دیگری پیدا کرد.

ژنرال مناندر فرمانده ارتش سوم، در تابستان ۱۹۷۶ این کلمه^۶ قصار را به زبان آورد: «ویدلا که حکومت می‌کند من آدم می‌کشم». لحن سخن آشناست. بگذریم! و بگوئیم که مناندر، دروغ نمی‌گوید.

یک سال و نیم پس از کودتای نظامیان، در آمریکا گزارش درباره^۷ کارنامه^۸ دولت نظامی تدوین شد (۲۰ نوامبر ۱۹۷۷): در این مدت بیش از ۶ هزار نفر اعدام شده‌اند. شماره^۹ زندانیان سیاسی به ۱۲ تا ۱۷ هزار نفر و شماره^{۱۰} گمشدگان به بیش از ۳۰ هزار تن می‌رسد. قسمت اعظم این افراد را روشنفکران، دانشجویان، کارگران، اعضای اتحادیه‌های صنفی، اقوام و دوستان و مدافعان زندانیان سیاسی تشکیل می‌دهند.

دو سال پس از کودتا، سازمان عفو بین‌الملل، از بیش از ۱۵ هزار گمشده و ۱۰ هزار زندانی سیاسی صحبت کرد. همین سازمان، در گزارش ۱۹۷۹ خود باز هم صحبت از ۱۵ هزار مفقودالاثر می‌کند. در ماه مه ۱۹۷۸، طرفداران حقوق بشر، فهرست اسامی ۲۵۰۰ گمشده را در روزنامه^{۱۱} «پرنسا» انتشار دادند، چند ماه بعد، در ماه نوامبر، فهرست ۱۵۴۲ نفر دیگر هم منتشر شد. در برابر همه^{۱۲} این هیاهو، دولت نظامیان اوّل سکوت کرد و بعد چند بار اعلام کرد که عده‌ئی را که تصور می‌شد مفقودالاثر شده‌اند پیدا کرده است؛ جمع کل این افراد به ششصد نفر هم نمی‌رسد. امّا اسم و رسم هیچکدام از این عده را انتشار نداد.

در سپتامبر گذشته بالأخره نظامیان قانون تازه‌ئی درباره^{۱۳} مفقودالاثران به تصویب رساندند؛ دولت یا اقوام کسانی که از آغاز حکومت نظامیان مفقودالاثر شده‌اند می‌توانند تقاضا کنند تا دولت حکم وفات آنها را صادر کند! نماینده^{۱۴} دولت و یا یکی از اقوام مفقودان به دادگستری مراجعه می‌کند و تقاضای خود را به ثبت می‌رساند. پنج‌بار در روزنامه^{۱۵} رسمی اعلان می‌کنند اگر تا ۹۰ روز اثری از مفقودالاثر پیدا نشد حکم وفاتش را صادر می‌کنند. با این قانون جدید، نظامیان باید بتوانند قضیه^{۱۶} گمشدگان را حل و فصل کنند!

در اول امسال مسیحی یعنی اوایل همین دیماه گذشته، شورای امور نیمکره^{۱۷} غربی، از سازمان‌های ترقیخواه آمریکا، اعلام کرد که در سال ۱۹۷۹، آرژانتین رکورد تجاوز به حقوق بشر را در قاره^{۱۸} آمریکا

به دست آورده است: تعداد مفقودان به ۱۵۰۰۰ نفر می‌رسد. کشور بعدی اوروگوئه است که دو هزار زندانی سیاسی دارد.

جنرال ویولا رئیس ستاد ارتش نیروی زمینی یکبار که در سال ۱۹۷۷ لب به سخن گشودند فرمودند که «در مبارزه با تروریسم ۸۵۰۰ نفر را خنثی و بی‌اثر کردیم». زنده یا مرده، معلوم نیست. همه را گرفتن، از آن کس که فعالیت دارد (پرونیست دست چپ و یا چریک‌های ارتش انقلابی خلق) گرفته تا آدم‌هایی که اسم و رسم‌شان در دفترچه تلفن دستگیرشدگان پیدا می‌شود، جنگ است. جنگ نظام نظامیان با هرکس که سر بلند کند و بر اساس قانونی ساده و گویا: قتل، شکنجه، غارت. از مدرسه‌ئی در بوئنوس آیرس، بچه‌های پانزده شانزده ساله ناپدید شدند و خبری باز نیامد. روش‌ها گوناگون است: بعضی را سوار اتومبیل می‌کنند و بعد اتومبیل را به مسلسل می‌بندند. بعضی دیگر را به هلیکوپتر می‌نشانند و از آن بالا می‌اندازند در دریا.

عده‌ئی را هم آمپول‌کاری می‌کنند. به کوچک‌ترین بهانه.

این را بخوانید: در اواخر سال ۱۹۷۷، کارگران کارخانه رنو در کوردوبا اعتصاب کردند. صد نفری از آنها دستگیر شدند و بعد هم مفقودالاثر، وکیل مدافع آنها هم در دوم سپتامبر همان سال مفقودالاثر شد. راحت، نه خانی آمده و نه خانی رفته و امنیت حفظ شده!

داستان آقای لوئیس رامس هم ساده است و هم آموزنده: لوئیس رامس خبرنگار رادیو است. آن‌هم در یکی از ایستگاه‌های رادیوئی کوچک شهرستان‌ها. در سپتامبر ۱۹۷۷، نیروی دریائی آرژانتین، کشتی‌های ماهیگیری شوروی و بلغاری را به توپ بست. به آقای رامس هم مثل دیگر همکارانش خبر دادند که باید فتوحات لشکر طفرنمون را چنان به چشم و گوش خلق خدا برسانی که باد غرور به زیر غیغ درآید و عرق ملی به جوش. لوئیس خان بی‌احتیاطی کرد. مصاحبه کوتاهی هم با یک ملوان بلغار ترتیب داد و مصاحبه را هم منتشر کرد. ملوان بلغار اظهار عقیده کرده بود که به نظر او، این درگیری خارج از آب‌های ساحلی آرژانتین روی داده است. آقای رامس را برای ادای توضیحات لازم به پایگاه نیروی دریائی احضار کردند. چه شکنجه‌ئی کشید و بعد هم به زندان راوسون. تا ماه‌ها بعد، آقای رامس یا کتک نوش‌جان می‌کرد و یا شکنجه می‌دید. اگر از احوالاتش بخواهید ملالی ندارد جز... احوالاتش را از ویدلا پرسید.

سری هم به «سان ژوستو» بزیم بد نیست:

سان ژوستو، حومهٔ بوئنوس آیرس، پانصد ششصد تائی مهاجر میان خرابه‌ها و خاکروبه‌ها و با چند تا خانهٔ سازمانی اینور و آنور، خانواده‌های کارگران و بیکاران در هر حال فقیر، با ماهی صدوپنجاه تا سیصد تومان سر می‌کنند امّا با مقاومت در برابر پلیس و «بازدیدهایش»، قضیه در اسفند ۵۶ شروع شد.

«آنا. م. با من حرف می‌زند. به زحمت سی سالش می‌شود. با یک خروار بچه و هنوز هیچ نشده با صورتی پژمرده، رنج‌کشیده و رقت‌انگیز. از ما در اطاق کوچکی پذیرائی می‌کند که پس از ناپدید شدن پدر، همهٔ افراد خانواده در آن زندگی می‌کنند». یک روز آمدند. پلیس که نه، شخصی‌پوشهائی که صورتشان را پوشانده بودند و درها را می‌شکستند و یا قفل‌ها را منفجر می‌کردند، هر دفعه زن‌ها را مجبور می‌کردند که لخت بشوند. گاهی هم بهشان تجاوز می‌کردند. به همه، به جوان‌ترها، آن هم جلوی چشم مرد خانه و بچه‌ها. بعد وحشیانه همه را کتک می‌زدند. مثل اینکه می‌خواستند ما را بکشند. حتی بچه‌ها را هم وقتی که گریه می‌کردند و یا درست دست‌هایشان را هوا نمی‌کردند کتک می‌زدند. و بعد وقتی کارشان تمام می‌شد مرد خانه را می‌بردند. هر دفعه یکی را تا به حال ۲۲ نفری شده. قضیه هر روز از سر شروع می‌شد. حتماً کیفی می‌کردند که هی، برگردند و ما را بترسانند. امّا خوب، وحشتناک بود. کم‌کم دیگر انتظارشان را می‌کشیدم. درست همان‌طوری که روزهای تعطیل، آدم انتظار رفقا و فک و فامیلش را می‌کشد. آدم‌های اینجا زیاد از پلیس خوششان نمی‌آید با این حال یک دفعه زنی رفت کلانتری که پرسوجویی بکند. دیگر برنگشت. به همین خاطر است که حالا دیگر فقط منتظریم، منتظریم که برگردد...».

کجا رفته‌اند؟ چرا رفته‌اند؟ دولت که اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. امّا مدیر روزنامه دولتی خندان و خوش‌خیال اسرار نهان را آشکار می‌کند: حضرات خانه‌های سازمانی، خانم‌بازهای قهاری هستند. از خانه در رفته‌اند که با خیال راحت، عزب‌اوغلی بشوند و شکمی از عزا در بیاورند!

موارد همه به هم شبیه است. کسی را گرفتن و بردن و بقیه قضایا. امّا اینجا و آنجا داستان از تصور می‌گذرد. دار و دستهٔ بورخس ویدلا از خودشان ابتکار به خرج می‌دهند نکند کسی فکر کند که شکنجه یعنی تکرار و تقلید. می‌خواهند ثابت کنند که همزمان با «بازسازی ملی» دارند نوآوری هم می‌کنند. «بازسازی ملی» را نمی‌شود با تقلید

انجام داد باید مکتب داشت و حرف تازه زد و کار تازه کرد. می‌گوئید نه! به حرفهای روبرتو جیودیس گوش دهید:

روبرتو جیودیس، کاسب است. پنجاه سالی دارد. داستان او از این قرار است: سال پیش (۱۹۷۷)، یک شب، یک دسته مرد گردن‌کلفت ریختند تو خانه‌اش. اهل خانه توی یک اطاق: روبرتو و زن و سه بچه^۱ هشت و نه و یازده ساله، و دختر بیست‌ودو ساله‌اش. دنبال این یکی آمده بودند. فردا که روبرتو به پلیس خبر می‌دهد به زحمت حاضر میشوند شکایتش را ثبت کنند: «کار یکی از این گروه‌های سرخود است. بالآخره پیدایش می‌شود. بشرط این‌که صدایش را در نیاورید».

ماه‌ها می‌گذرد. هیچ خبری نمی‌شود. فقط گهگاهی ماموری می‌آید، حرفی می‌زند پولی می‌گیرد و می‌رود. بالآخره یک روز روبرتو طاقتش طاق می‌شود. تصمیم می‌گیرد با کمیسیون آرژانتینی حقوق بشر تماس بگیرد. عکس‌العمل فوری است: یک هفته بعد، روبرتو ربوده می‌شود و چشم بسته، به یکی از خانه‌های خالی حومه^۲ پایتخت می‌برندش. دخترش، خرد و خاکشیر و مضمحل، با دندان‌های شکسته و بدنی پر از زخم و جای برقکاری روی گردن و شکم و سینه، وسط اطاق. و آنوقت، شروع کا بوس است: جلوی چشم پدر، موشی را در زیر شکم دختر فرو می‌کنند و دخترک می‌میرد.

می‌گویند که در چند سال اخیر این‌جور داستان‌ها فراوان پیش آمده! و هیچ‌کس حرف نمی‌زند. ترس همه را خفه کرده. نه فقط ترس که منافع مشترک همه.

پس از پایان کار هیتلر، وقتی از آلمانی‌ها می‌پرسیدند که این همه فجایع در مملکت شما می‌شد چرا دهن باز نکردید مگر زبان نداشتید، می‌گفتند زبان داشتیم امّا خبر نداشتیم. آرژانتینی‌ها خبر دارند، دیگر نمی‌توانند از این عذر و بهانه‌ها بیاورند.

مسأله این است که شکنجه و زندان و حبس و اعدام کار یک گروه جانی بالفطره نیست. کار یک نظام سیاسی - اجتماعی - اقتصادی است. سرکوب برای حفظ و دفاع از این نظام و منافع آن صورت می‌گیرد، نه برای خوشامد این و آن. همه جا همین‌طور است و در آرژانتین هم. آرژانتین، استثناء نیست، قاعده است: همه^۳ آمریکای لاتین همین خبر است: یک مشت نظامی و ایالات متحد و بعد هم زندان و شکنجه و خفقان. و کمک مالی از این طرف و بحران اقتصادی از آن طرف و انبوهی نشسته و نگران و غمین که توپ باز هم به تیر دروازه خورد! و توپ که

به دروازه رفت برای ویدلاها جشن می‌گیرند!

توپ را که به میان میدان می‌آورد؟ دونده‌ها برای کی می‌دوند؟ ویدلاها برای کی شکنجه می‌کنند؟ از آرژانتین صحبت کردن و نه به افسانه پرون پرداختن و نه جای پای عمو سام را نشان دادن، کار درستی نیست. بحث از این مسائل، خودش جای دیگری می‌خواهد.

گفتاری در باره ی «استراتژی چپ»



از دیدگاه چپِ رهایی خواه

شیدان وثیق

چپ مورد نظر ما در جنبش‌های اجتماعی و به عنوان بخشی از آن‌ها برای جدایی دولت و دین، جمهور مردم، دموکراسی، عدالت اجتماعی، برابری و عدم تمرکز دولتی مبارزه می‌کند. این‌ها همه ویژگی‌های بدیل جایگزین رژیم جمهوری اسلامی اند.

چپ مورد نظر ما واژه استراتژی را در گفتمان سیاسی خود به کار نمی‌گیرد. «استراتژی»، عبارتی است یونانی که از واژگان نظامی وارد سیاست شده است. استراتُس یعنی ارتش. استراتاگوس یعنی فرمانده نظامی. استراتژی یعنی هنر هدایت و صف‌آرایی سپاهیان در میدان جنگ با هدف غلبه بر دشمن. از این واژه امروزه در همه جا و در هر موضوعی استفاده می‌شود. اما بهتر است که ما از این کار در حوزه ی سیاست پرهیز کنیم. سیاستی که می‌خواهیم به گونه ای دگر پیش بریم. طرح استراتژی در دیسکور سیاسی به طور کلی بیانگر دریافتی شبانی- نظامی از سیاست است. استراتژی در سیاست را همواره تکنیک هدایتِ هدفمندِ مبارزه توسط حزب راهبر برای احراز قدرت سیاسی تبیین می‌کنند. در این دریافت سنتی از سیاست، سیاست یا آن چیزی می‌شود که به قول کلاسویتز ادامه ی آن جنگ است (جنگ ادامه ی سیاست به شکلی دیگر است، بنا بر فرمول معروف سردار پروسی در سده

هیجده) و یا به گفته فوکو، سیاست، همان ادامه ی جنگ است. به واقع تعریف او درست است. سیاست، امروزه، چیزی نیست جز جنگ برای تصرف قدرت و حاکمیت. پس گسست در مبانی نظری و عملی از چنین تعریف و درکی از سیاست که ما سیاست واقعی موجود می نامیم، یکی از وظایف عاجل کنونی چپِ دیگر یا رهایی خواه می شود.

جنبش چپ مورد نظر ما بخشی جدا ناپذیر از جنبش های سیاسی- اجتماعی برای دگرگونی وضع موجود در ایران است. هدف آرمانی ما، سوسیالیسم چون رهایش است. رهایی از سلطه های گوناگون، به ویژه رهایی از سه سلطه اصلی دوران ما. سلطه مالکیت، سلطه سرمایه و سلطه دولت چون نهادی جدا از مردم و حاکم بر مردم. مبارزه در این راه نمی تواند به آینده ای نامعلوم به بهانه ی تفاوت یا نابهنگامی شرایط تاریخی سپرده شود. این مبارزه قرائندی است که از امروز و هم اکنون آغاز می شود. با همه ی محدودیت های عینی و ذهنی موجود. از اقدام هایی کوچک تا بزرگ. گام نخست این فرایند، البته، پایان دادن به حاکمیت نظام جمهوری اسلامی است.

جنبش چپ مورد نظر ما به آزادی، جمهوری، دموکراسی، عدالت اجتماعی، جدای دولت و دین، برابری و سوسیالیسم اعتقاد دارد و برای تحقق آن ها در ایران مبارزه می کند. آزادی با عدالت اجتماعی و سوسیالیسم با دموکراسی پیوندی ژرف دارند. دفاع از حقوق بشر و مبارزه با هر گونه ستم و تبعیض تکلیف دایمی ما می باشند.

نظام جمهوری اسلامی را امروزه سه عامل اصلی زیر تبیین می کنند:

یکم، وجود دین سالاری با ویژگی شیعی. امروزه کامل ترین تئوکراسی طول تاریخ ایران که ماجرای پیوند فشرده دین و دولت های خودکامه است، در کشور ما برقرار است. شاخص های اصلی آن عبارتند از: قانون اساسی ای اسلامی که بر عملکرد سه قوای اجرایی، مقننه و قضایی ناظر است؛ ولایت فقیه؛ اقتدار نهاد روحانیت؛ ابدنای کلیه قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایه های ایمانی و ولایت امر و امامت و مذهب رسمی (اصل یکصد و هفتاد و هفتم قانون اساسی). این ها همه چون اصولی ابدی و تغییر ناپذیر در قانون اساسی حک شده اند.

دوم، وجود دولتی ضد دموکراتیک، مقتدر، متمرکز و متکی بر رانت نفتی و نیروهای انتظامی که به نقض آشکار حقوق بشر، تبعیض های جنسیتی، ملیتی، دینی و عقیدتی و سرکوب آزادی ها می پردازد.

سوم، وجود یک سرمایه داری خصوصی و دولتی که دست به استثمار شدید نیروی کار زحمتکشان و سرکوب مبارزات کارگری و سندیکائی می زند.

با ویژگی های بالا، چنین نظامی مانع اصلی تغییرات اجتماعی ساختاری در جامعه ی امروز ایران است. تحول این رژیم در چهارچوب قانون اساسی دین سالارانه ی آن به سوی رزیمی دموکراتیک ناممکن می شود. چپ مورد نظر ما مخالف رفرم و تحول Evolution و اصلاحات در جامعه نیست. اما برای انجام آن ها در ایران کنونی می بایست ابتدا رژیم دین سالاری برافتد. سرنگونی این رژیم و نه تحول موهوم، خیالی و ناممکن آن هدف عاجل و مبرم برای فراهم کردن زمینه های تغییرات اجتماعی ساختاری می باشد. این سرنگونی را اما تنها خودِ مردمان ایران از طریق شکل های مختلف جنبش های اجتماعی شان می توانند به انجام رسانند. این پرسش که امر سرنگونی در نهایت به چه صورتی انجام می پذیرد، از هم اکنون نمی تواند پاسخی دریافت کند.

جمهوری اسلامی اختلاف ها و تضادهای اجتماعی در ایران را تشدید کرده و در پهنه ی جامعه گسترش داده است. تضاد اقشار مختلف مردم با بی عدالتی ها، سرکوب پلیسی و خودکامگی حاکمان؛ تضاد کارگران با سرمایه داران؛ تضاد اقشار مدرن با دولت دینی، ضد دموکراتیک و آزادی کُش؛ تضاد زنان با سیستم مردسالار و زن ستیز؛ تضاد نیروهای خواهان جدایی دولت و دین با دین سالاری؛ تضاد اقوام و ملیت ها با با ستم دولت مرکزی و تبعیض. در بتن این تضادها، از سه جنبش اصلی در ایران می توان نام برد که امروزه عاملان دگرگونی اجتماعی اند.

یکم، جنبش های زنان، جامعه مدنی و قشرهای مدرن جامعه که خواهان آزادی، دموکراسی، برابری زن و مرد و مخالف تبعیض اند.

دوم، جنبش کارگران و زحمتکشان که علیه بیکاری، بی ثباتی شغلی، قراردادهای اسارت بار، شرایط سخت کار، کم حقوقی، سرکوب و برای عدالت اجتماعی و آزادی ایجاد سندیکا و تشکل مستقل کارگری مبارزه می کنند.

سوم، جنبش دموکراتیک ملیت ها و اقوام ساکن ایران که خواهان حقوق برابر در عرصه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اند.

چپ مورد نظر ما وظیفه ی اصلی خود می داند که از جنبش های اجتماعی در ایران پشتیبانی کند. در هم راهی و هم کوشی با آن ها، به این جنبش ها یاری رساند. در شکل ها و شیوه های عمل مختلفِ شان. از اعتراضات، اعتصابات و مبارزات مسالمت آمیز تا نافرمانی مدنی،

قیام و انقلاب علیه نظام. حتا در شکل های قهریِ دفاع از خود مردمی در برابر سرکوب و تهاجم نظامی. چپ مورد نظر ما در گفتمان و تحلیل سیاسی خود همواره از مفاهیمی چون: تضاد، طبقه، مبارزه طبقاتی، رهايش، شورا، قیام و انقلاب... استفاده می کند. این واژه ها بد و بی راه نیستند. به کارگرفتن آن ها فحاشی و ناسزا گویی نیست. با این که مارکسیسم مبذل بویژه در بینش لنینی- استالینی سهم بزرگی در بی اعتبار کردن این مقولات در دیسکور سیاسی داشته اند.

چپ مورد نظر ما در جنبش های اجتماعی و به عنوان بخشی از آن ها برای جدایی دولت و دین، جمهور مردم، دموکراسی، عدالت اجتماعی، برابری و عدم تمرکز دولتی مبارزه می کند. این ها همه ویژگی های بدیل جایگزین رژیم جمهوری اسلامی اند.

مبارزه برای جدایی دولت و دین در ایران از اهمیت درجه اولی برخوردار است. زیرا که وجه تمایز اصلی جمهوری اسلامی ایران در بین رژیم های غیر یا ضد دموکراتیک همانا ماهیت تئوکراتیک آن است. چپ مورد نظر ما با حرکت از تعریف «جدایی دولت و دین» در معنا و مضمون کامل آن، این امر را تنها در استقلال دو نهاد دولت و دین، آزادی ادیان، مذاهب و عقاید و عدم تبعیض دینی خلاصه و محدود نمی کند. «جدایی دولت و دین» در عین حال شامل عدم دین رسمی و استناد به دین یا مذهب در قانون اساسی، عدم دخالت دین و روحانیت در امور سیاسی، قانون گذاری، قضایی و به طور کلی در گستره عمومی می شود. این همه را ما اصول و ارزش های لائیک یا لائیسسته می نامیم. مهم ترین شرط اصلی همکاری چپ با دیگر نیروهای اپوزیسیون، همین پذیرش جدایی دولت و دین در ایران در معنا و مضمون کامل آن است

جمهوری و دموکراسی از نظر چپ مورد نظر ما در قانون اساسی، حکومت قانون، دولت، پارلمان، مجلس و در انتخابات خلاصه و محدود نمی شوند. ریپوبلیک و دموکراسی به معنای «امر عمومی» و «قدرت مردم»، هر دو، به نقش و فعالیت شهروندان در امور خود، در امور سیاسی و اجتماعی و فراتر از آن در اداره جامعه و کشور ارجاع می دهند. رهایی انسان های تحت ستم و سلطه تنها می تواند امر خود آن ها باشد. جمهوری و دموکراسی به معنای تصاحب امور سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی توسط خود مردم حد و مرز نمی شناسند. پایانی ندارند. این فرایند نامتناهی، البته، دموکراسی نمایندگی با همه ی وجوه آن را در بر می گیرد. اما دموکراسی همواره به سوی دموکراتیزه کردن خود می رود. هر دم سقف محدودیت های خود را می شکافد. به سوی دموکراسی بیش تر، فراخ تر، کامل تر و ژرف تر.

دموکراسی ای که از فراتر رفتن از خود سر باز زند دموکراسی نیست.

در جمهوری مورد نظر ما، مردم در برابر قانون قطع نظر از تمایزات ملیتی، قومی، جنسیتی، زبانی، دینی، مذهبی، طبقاتی، مسلکی و عقیدتی برابرنند. جمهوری، در نفی سلطنت (مشروطه یا غیرمشروطه)، در انتخابی بودن نهادهای حکومتی و قانون گذاری، در تفکیک و استقلال سه قوا و امروزه قوه چهارمی به نام رسانه‌های جمعی و مجازی، در انتخاب رئیس حکومت برای مدتی معین تبیین می شود. جمهوری، در معنای اصلی «چیز عمومی»، رژی می است که اداره ی امور سیاسی را نه از آن فرد یا گروهی خاص بلکه امر عموم مردم یا جمهور می‌داند. جنبش چپ مورد نظر ما در عین حال که در جهت برآمدن جمهوری ای مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک و لائیک در ایران مبارزه می‌کند، در جهت ترفیع جمهوریت به امر مردمان و زحمتکشان در اداره ی امور خود و کشور نیز تلاش می‌ورزد. این امر در عین حال زمینه ساز برآمدنِ سوسیالیسم آزادی خواهانه و ره‌ایشانه است.

دموکراسی امروز در معنای متعارف آن در انتخابات آزاد و همگانی با رأی مخفی، برابر و مستقیم شهروندان؛ در تشکیل مجلس و دیگر نهادهای قانونی منتخب، در فعالیت آزاد تشکلات اجتماعی و سیاسی تبیین می‌شود. مبارزه برای تحقق دموکراسی نمایندگی با مضامین فوق در ایران به منزله پیش شرطی مبرم و مقدم برای خروج از دین سالاری است. چپ مورد نظر ما، در عین حال که برای کسب دموکراسی نمایندگی با مضامین بالا در ایران مبارزه می کند، هم زمان در جهت گسترش و تعمیق دموکراسی نیز تلاش می نماید. در جهت آن چه که در معنای اصلی دموکراسی، «قدرت مردم» یا «حکومت مردم بر مردم» می نامند. در جهت ترفیع دموکراسی نه تنها در گستره ی سیاسی بلکه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که دموکراسی مستقیم و مشارکتی می نامیم. این دموکراسی به این معناست که مردمان خود دست به تصاحب اداره ی امور مشترک خود زنند. در تصمیم گیری‌ها در اداره و کنترل امور کشور و جامعه در شکل های مختلفِ خودگردانی و خودمدیریتی هر چه مستقیم تر مداخله کنند. از طریق جنبش های اجتماعی خود و با تشکیل انجمن های جامعه مدنی، تعاونی ها، سندیکاها و دیگر شکل های اتحادیه ای، شورایی و غیره.

جنبش چپ مورد نظر ما در عین حال مبارزه در زمینه های زیر را به پیش می راند.

یکم، مبارزه برای آزادی های فردی، از جمله آزادی گزینش شیوه ی

زندگی، آرایش، پوشش و رفت و آمد؛ آزادی‌های مدنی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی چون آزادی اندیشه، بیان و قلم؛ آزادی مذهب؛ آزادی نشر و مطبوعات؛ آزادی تشکیل سندیکاها، کارگری و اتحادیه‌های صنفی، انجمن‌ها، احزاب و سازمان‌های سیاسی. آزادی اعتصاب و تظاهرات.

دوم، مبارزه برای برابری زنان و مردان در همه‌ی حوزه‌های زندگی اجتماعی و اقتصادی و در نهادهای سیاسی، اجرائی و قانون‌گذاری. مبارزه برای برابری شهروندان در برابر قانون و برخورداری برابر آن‌ها از حقوق فردی و اجتماعی، قطع نظر از جنسیت، قومیت، ملیت، اصل و نسب، زبان، دین، مذهب و عقیده. مبارزه برای برابری ملیت‌های مختلف ایران در بهره‌وری از امکانات و ثروت‌های مادی و معنوی کشور.

سوم، مبارزه برای لغو مجازات اعدام و ممنوعیت هرگونه شکنجه و مجازات‌های مغایر با منزلت انسانی.

چهارم، مبارزه علیه مناسبات سرمایه‌داری و پیامدهای ضد اجتماعی، ضد انسانی و ضد محیط زیستی آن. مبارزه برای عدالت اجتماعی و گسترش آن. چه مورد نظر ما هم راه با نقد مناسبات سرمایه‌داری و نشان دادن تناقضات درونی و ماهیت استثمار و ضد بشری این نظام، در محدوده روابط سرمایه‌داری نیز در راه بهبود شرایط کار و زندگی کارگران و زحمتکشان، کاهش نابرابری‌های اجتماعی و فشار و ستم مبارزه می‌کند. این چه از دخالت جنبش‌های کارگری و نهادهای سندکایی، صنفی و دموکراتیک در اشکال گوناگون در امر کنترل کارگری بر کارخانه‌ها و مؤسسات خصوصی و دولتی، تبیین قانون کار و غیره پشتیبانی می‌کند.

پنجم، مبارزه برای عدم تمرکز قدرت در اداره‌ی کشور. خودمدیریت مردمان در محل‌ها و مناطق از طریق مجالس دموکراتیک ایالتی خود. این پرسش که عدم تمرکز در ایران چه شکلی خواهد گرفت، شکل فدرالیسم که به دیده‌ی ما مناسب‌ترین شکل مدیریت کشور چند ملیتی می‌باشد یا غیره، پاسخ آن را ملیت‌های مختلف ایران در رایزنی با هم به صورتی آزاد و دموکراتیک خواهند داد.

ششم، مبارزه برای پاسداری از محیط زیست و منابع طبیعی و کاهش آلودگی‌ها به عنوان شرط و معیار بهزیستی و رشد پایدار. مبارزه برای جایگزینی منابع انرژی و تولید حامل‌های انرژی پایدار به جای فسیلی (نفت، اورانیوم...).

هفتم، چپ مورد نظر ما به منزله تشکلی سوسیالیستی، همبستگی خود را با جنبش های جهانی برای شکل دهی به جهانی دگر اعلام می دارد. این جنبش ها برای تغییر مناسبات حاکم سرمایه دارانه بر جهان، برای بهزیستی مردمان جهان در برابری، برای مشارکت شهروندان جهان در تعیین سرنوشت خود بدون سلطه ی قدرت های بزرگ مالی و دولتی و سرانجام برای پاسداری از محیط زیستی که در حال نابودی است تلاش و پیکار می کنند. ما هم راه این جنبش ها برای ایجاد جهانی دگر هستیم.

ژوئیه ۲۰۱۴ - تیر ۱۳۹۳

cvassigh@wanadoo.fr

همگرایی ها و واگرایی های ایرانیان در حاشیه مسابقات فوتبال جام جهانی

مهرداد درویش پور

حضور تیم ملی ایران در مسابقات جام جهانی و حذف آن در پایان مرحله گروهی، واکنش ها و بحث های گوناگونی در میان ایرانیان برانگیخت.

این مقاله تنها به بهانه این رخداد به بررسی کوتاه سه چالش تهدید کننده همبستگی ملی (۱- ناسیونالیسم عظمت طلبانه و نژادپرستانه ۲- شوونیسم قومی ۳- اسلام گرایی سیاسی) می پردازد.

بی تردید هیچ ورزشی و هیچ مسابقه ای همچون مسابقات جام جهانی فوتبال از چنین توجه و اهمیت گسترده بین المللی برخوردار نیست. رقابتی سخت پرهیجان اما مسالمت آمیز و دوستانه بین ملت ها که جای نبرد گلادیاتورها و ورزش های رزمی خشن عصر بربریت را گرفته است.

با این همه کارکرد تفریحی و ورزشی مسابقات جام جهانی و به ویژه

فوتبال به تدریج به عرصه تاخت و تاز سوداگری های اقتصادی و تجاری، فروش پر رونق تر بردگان جنسی، تقویت الگوهای "مردانگی"، بهره برداری سیاسی دولت ها، افسون ملت ها و گاه به جولانگاه ناسیونالیسم افراطی و نژادپرستی، خشونت و هولیگانیسم بدل شده است. بدین ترتیب به رغم اصرار طرفداران جدایی ورزش از سیاست، پدیده های فوق نشان می دهد که چگونه ورزش می تواند به جولانگاه بازیگران اجتماعی و سیاسی بدل شود و در آن، حاشیه مسابقات گاه بر متن پیشی بگیرد و یا حتی خود متن به موضوع مشاجراتی ورای ابعاد ورزشی آن تبدیل شود.

این واقعیتی است که تعدادی از جوانان وابسته به طبقات محروم از طریق فوتبال به ثروت و شهرت رسیده اند. امری که همذات پنداری را گسترش داده و مسابقات فوتبال را همچون ورزشی "مردمی"، به نقطه امید بسیاری بدل ساخته است. شاید این امر در کنار هیجان فوتبال، یکی از دلایل جذابیت و محبوبیت بلامنازع فوتبال در سطح جهان است. زمانی مارکس گفته بود دین افیون توده ها، آه محرومان، و قلب جهان بی قلب است. پرسش این جا است که آیا در جوامع مدرن، فوتبال خود به افیون هرچند زودگذر توده ها بدل نشده است؟

برای بازار و صاحبان سرمایه و مافیای اقتصادی اما این مسابقات به یکی از مهمترین صنعت های سودآور بدل شده است و تنها دماسنج تصمیماتشان سودآوری های حاصل از این فرایند است.

مسابقات جام جهانی در عین حال فرصتی برای دولت ها و به ویژه دولت های دیکتاتور در جهت سرپوش گذاشتن بر نارضایتی های داخلی، کاستی ها، نابرابری های اجتماعی و سرکوب های سیاسی مخالفان از طریق نمایش اقتدار ملی و کسب مشروعیت و اعتبار جهانی است. هیچ کس به اندازه این گونه دولت ها تمایل ندارد که ورزش را با سیاست در هم آمیزد و از آن بهره برداری سیاسی کند. امری که در بلوک شوروی سابق و اقمارش بسیار به چشم می خورد. هم از این رو بسیاری از ناراضیان سیاسی از جمله در ایران نگاهی دوگانه و مردد به پیروزهای تیم ملی کشورشان دارند. از یک سو علایق ملی خود را در آن می یابند و از سوی دیگر نگران بهره برداری های حکومت هایشان هستند.

مسابقات جام جهانی به لحاظ روانی ممکن است فاصله دولت و ملت را کاهش دهد و می تواند حتی احساسات ناسیونالیستی مورد علاقه دولت ها را بیشتر برانگیزد. دولت آلمان نازی از ورزش نهایت استفاده را

برای بسیج احساسات ناسیونالیستی کرد. گرچه همیشه نیز چنین نیست و همه دولت ها در برخورد با این پدیده رفتار یکسانی ندارند. برای نمونه در حالی که شوروی سابق و بلوک وابسته به آن، سرمایه گذاری هنگفت و حساب شده ای برای مسابقات جهانی ورزشی می کردند، جمهوری اسلامی ایران شاید به دلیل باورهای دینی، اهمیت چندانی به آن نمی دهد. شاید تعارض برخی از ارزش های دینی با پاره ای از ورزش ها و حضور زنان در آنها و یا نگرانی از حضور زنان در استادیوم های ورزشی، نگرانی از جشن های شادی در صورت پیروزی تیم ملی که می تواند به چالشی علیه حکومت بدل شود، در کنار ضعف مدیریت، علت اصلی این تمایز باشد. نحوه آماده ساختن تیم ملی فوتبال ایران برای جام جهانی و برخورد با مربی پرتغالی آن که اعلام کرد درصدد است پس از مسابقات کناره گیری کند، تنها یک نمونه رفتار حکومت دینی ایران و مافیای قدرت است که مایل است از دستاوردها و پیروزی های تیم ملی فوتبال ایران بهره برداری سیاسی کند، اما حتی حاضر به پرداخت هزینه لازم برای آن نیست!

با این همه اگر بپذیریم "هویت ملی" قبل از همه یک سازه ذهنی و "حس مشترک" تعلق گروهی و امری یکسره جانبدارانه است، آن موقع باید پذیرفت مسابقات جام جهانی فوتبال، در کنار جنگ و آئین های ملی، مهمترین فرصت تقویت همبستگی ملی به رغم تفاوت ها و تنش های درونی در یک کشور است. در مورد مردم ایران، حاکمیت ۳۵ ساله استبداد دینی در کشور چنان منزلت ایرانیان را در جهان خدشه دار کرده است که به نظر می رسد امید به پیروزی در جام جهانی، یکی از مهمترین فرصت هایی است که "ایرانیان" همچون یک ملت می توانند منزلت خود را در جهان بالا ببرند و حس تحقیر ملی ناشی از برخورد حکومت را جبران کنند. از سوی دیگر برای بسیاری از ایرانیان خارج از کشور که تجربه نژادپرستی در غرب، اعتماد به نفس شان را در هم شکسته، این پیروزی می توانست حس تحقیرشان را تسکین دهند. این گونه از همبستگی ملی تا آن جا که نشاط آفرین است، به خودی خود منفی نبوده و با افزایش اعتماد به نفس ملت می تواند به فرصتی برای چالش حاکمان بدل شود.

در رفتار حکومت در این زمینه تا حدودی دوگانگی به چشم می خورد. جناح هایی از آن نه تنها با این شادی ها مقابله نمی کنند بلکه به آن میدان هم دهند. اما جناح فئاتیک و تندروی بنیادگرای اسلامی به رغم تمایلش به بهره برداری سیاسی از فوتبال، همبستگی ملی را بالقوه تهدیدی علیه "همبستگی دینی" و سخت گیری هایی که مبلغ آنند

می بیند و نگران آن است که این همبستگی ملی به چالشی علیه حکومت بدل گردد. شاید هم از این رو است که نیروی انتظامی در کشور از بیم شکل گرفتن چنین فرصتی در پی پیروزی احتمالی تیم ملی، دستور عدم پخش مسابقات فوتبال را در قهوه خانه ها صادر کرد.

علاوه بر آن در جریان مسابقات تیم ملی ایران در برزیل پاره ای با شعارهای افراطی ناسیونالیستی و "هولیگانیسم کلامی" از هیچ خشونت روانی به لیونل مسی، گلزن آرژانتینی و داور مسابقه ایران و آرژانتین فروگذار نکردند. از آن بدتر پاره ای از ناسیونالیست ها و شوونیست های افراطی، نابخدانه تیم ملی ایران را "افتخار پارس" خواندند و یا از "خون و نژاد آریایی" سخن گفتند. برخوردهای ناسنجیده ای که خود چالش دیگری علیه حس همبستگی ملی کل ایرانیان است که تا سر حد برخوردهای نژادپرستانه اوج گرفته است. اینکه مبلغان این شعار در دایره نظام قدرت یا خارج از آن باشند، تغییری در اصل نقش مسموم کننده این گونه تبلیغات ایجاد نمی کند.

از سوی دیگر گروهی از افراط گرایان در میان جمعیت اتنیکی تحت ستم حتی از باخت ایران در برابر آرژانتین و بوسنی خوشحال شدند. این گروه گسترش همبستگی ملی ایرانیان را نشانه تقویت ناسیونالیسم و دولت حاکم و ضربه ای بر تمایلات واگرایانه و یا جدایی طلبانه قومی خود می دانند. اما آیا باید نگران از این "همسویی احتمالی" در خرسندی از پیروزی تیم ملی ایران، خواستار باخت تیم ملی ایران باشند؟ واکنش عمومی ایرانیان حتی متعلق به اتنیکی های تحت ستم ایران خلاف این ادعا را نشان می دهد.

هر سه گروه نامبرده به همبستگی ملی نشاط آفرین مردم ایران لطمه می زنند. در این میان اما واکنش مفسر ورزشی تلویزیون کردستان نگاه و الگوی دیگری را پیش روی نهاده است.

او پس از صحنه ای که اشکان دژآگه موقعیت گل را از دست داد گفت "این اشکان نیست. این اژدها است. با این بازی آگه ایران ببازه باز هم باعث افتخاره!" در این گفته حس همبستگی حتی مرزهای ملی و جغرافیایی را نیز درنور دیده که بسیار ارزشمند است. به جمله او تنها باید افزود شور گسترش همبستگی اجتماعی انسانها به دور از هر نوع تبعیض و کینه جویی، سخت غرورآفرین است.

باخت در مسابقات جهانی و در بسیاری از حوزه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تحمل شدنی و دیر یا زود قابل جبران است، آن هم برای ملتی

که به باخت بسیار خو گرفته است. با این همه گسست همبستگی اجتماعی از آن گونه که تجربه عراق نشان می دهد، نه تنها به سادگی قابل ترمیم نیست، بلکه سخت هولناک است! مسئله ای که بیش از هر زمان دیگر باید به آن پرداخت.

به نقل از بی بی سی.